

خاتمی‌نامه

گفتار اول: ضد خاطراتی از خاتمی

سیدمحمدروحانی

حائز مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهار ۱۴۰۳

سلام

بعد از آن‌که رئیس‌جمهور اسبق کشورمان - سیدمحمدخاتمی - رسماً اعلام کرد که در انتخابات اخیر مجلس شورای اسلامی، شرکت نکرده است، تصمیم گرفتم تعدادی از مقالات خودم را درباره او - احتمالاً با عنوان «خاتمی‌نامه» - منتشر کنم. اینک مقاله نخست از این مجموعه، در اختیار شماست.

این مقاله چون حاوی بخشی از خاطرات من، مخصوصاً از چهار سال اول ریاست‌جمهوری خاتمی بود، به تقلید از نویسنده مشهور فرانسوی، آندره مالرو - *André Malraux* (۱۹۰۱ - ۱۹۷۶ میلادی) - نامش را «ضدخاطرات» گذاشتم. روشن است که این، نه همه حرف من درباره خاتمی است و نه همه خاطرات من. ان شاء الله باقی مطالب بماند برای مقالات بعدی.

چنانچه این مقاله را خواندید و مایل بودید، کافست مرا مطلع نمایید، تا مقاله دوم را مستقیماً تقدیمتان کنم.

امیدوارم بتوانم مجموعه همه این مقالات را در اولین فرصت به چاپ برسانم.

سیدمحمدروحانی - بهار ۱۴۰۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب، علیه السلام:

ان دین الله لا یعرف بالرجال بل بآية الحق. فاعرف الحق تعرف اهله؛ واعرف الباطل تعرف اهله. (البیہار)

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب - علیه السلام - فرمود: همانا که دین خدا، به افراد شناخته نمی‌شود؛

بلکه با نشانه حق است که شناخته می‌شود. پس بشناس حق را، می‌شناسی اهل آن را؛ و بشناس باطل

را، می‌شناسی اهل آن را.

خاطره‌ای از شب انتخابات

سال‌های سال، توفیق داشته‌ام که درست در شب انتخابات، در محفلی که به حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

شهرت دارد، با جمعی از نخبگان تیزهوش این کشور، به گفتگو بنشینم. پنج‌شنبه ۱۷ خرداد ۱۳۸۰ یکی از این شب‌های

پر شور و به یاد ماندنی بود؛ شبی که فردای آن هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران برگزار شد؛ انتخاباتی

که با پیروزی دوباره سید محمد خاتمی بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ همراه بود.^۱

کسانی که در آن محفل حاضر بوده‌اند حتماً به یاد دارند که گفتگوهای ما در آن شب، حدود ۷ ساعت به طول

انجامید. نیمی از آن ۷ ساعت به سخنگاه آزاد (یعنی همان تریبون آزاد!) دانشجویان حلقه ما اختصاص داشت و نیم دیگر

^۱ گزارشی کوتاهی از این انتخابات، کاندیداها، شعارها، نتایج، و آمارهایش را می‌توانید در این آدرس مشاهده نمایید:

[https://entekhabat.hawzah.net/fa/President/View/۳۵۰۱/%D%A۷%D۹%۸۶%D۸%AA%D۸%AE%D۸%A۷%D۸%AA%D۸%A۷%D۸%AA-%D۸%B۱%DB%۸C%D۸%A۷%D۸%B۳%D۸%AA-%D۸%AC%D۹%۸۵%D۹%۸۷%D۹%۸۸%D۸%B۱%DB%۸C-%D۸%A۷%DB%۸C%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۶-\(%DB%B۱%DB%B۳%DB%B۸%DB%B۰\)](https://entekhabat.hawzah.net/fa/President/View/۳۵۰۱/%D%A۷%D۹%۸۶%D۸%AA%D۸%AE%D۸%A۷%D۸%AA%D۸%A۷%D۸%AA-%D۸%B۱%DB%۸C%D۸%A۷%D۸%B۳%D۸%AA-%D۸%AC%D۹%۸۵%D۹%۸۷%D۹%۸۸%D۸%B۱%DB%۸C-%D۸%A۷%DB%۸C%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۶-(%DB%B۱%DB%B۳%DB%B۸%DB%B۰))

آن متعلق بود به من؛ تا توضیح دهم که «چرا به خاتمی رأی نمی‌دهم؟»^۲ و چرا به رقیب اصلی او در آن انتخابات - یعنی احمدتوکلی، که نفر دوم شد - نیز رأی نمی‌دهم. رأی من در آن دوره به علی‌شمخانی بود؛ عضوی از کابینه خود خاتمی که در شعارهای انتخاباتیش، درعین این‌که از ضرورت اصلاحات سخن می‌گفت ولی مسیر اطرافیان خاتمی را - که در آن ایام به «جبهه دوم خرداد» شهرت داشتند - مسیری رو به قهقرا می‌دانست.

باری، هفت ساعت گفتگوی صریح و بی‌پرده، آن‌هم با جوانان نخبه‌ای این مرز و بوم، درباره هر موضوعی که باشد، خودش به تنهایی کفایت تا خاطره‌ای فراموش نشدنی را برای انسان رقم بزند. اما جدای از این، من فکر می‌کنم محتوای آن گفتگوهای پرشور سیاسی و عقیدتی - که اینک ارزش تاریخی نیز پیدا کرده - به صندوقی می‌ماند پر از جواهرات گرانبها. جواهراتی که در این روزگار می‌تواند سرمایه‌بی‌ظنیری شود برای هرکسی که باور دارد روزی برای تصمیم‌های سیاسی خود نیز باید در پیشگاه حقیقت جواب پس دهد و به قول حافظ:

روزی که پیشگاه حقیقت شود عیان
شرمند رهروی که عمل بر مجاز کرد^۳

اصل اول آزاداندیشی

این‌که عده‌ای از نخبگان جوان این کشور، با جهانی شور و اشتیاق، فارغ از جبهه‌گیری‌ها، غرض‌ورزی‌ها، و قضاوت‌های ناجوانمردانه‌ای که متأسفانه فضای گفتگوهای سیاسی ما را در تسخیر خود دارد، کنار هم بنشینند و بکوشند برپایه اعتقادات خود - و نه منافعشان - به یک رأی اطمینان‌بخش برسند، اولین گوهر ارزنده‌ایست که می‌توان در این صندوق پیدا کرد. وقتی می‌بینی این جوانان، با همه مایه‌ای که از تیزهوشی و ذکاوت دارند، و با تمام صداقت و هیجانی

^۲ همان‌طور که در دوم خرداد ۷۶ نیز به او رأی ندادم. یادش به‌خیر! در آن انتخابات سال ۷۶، بعضی از دانشجویان حلقه، از این‌که من به خاتمی رأی نمی‌دهم، بسیار متعجب بودند. می‌گفتند: ما وقتی بعضی از شعارهای خاتمی را می‌شنویم - مثل ضرورت اصلاحات درعین پابندی به آرمان‌های انقلاب/اسلامی - اصلاً یاد تو می‌افتیم! چطور ممکن است تو به او رأی ندهی؟ پاسخ من به آنها همان چیزی بود که بعدها در کتاب «ایستاده در باد» منعکس شد. اما به‌خاطر دارم که در سال ۱۳۷۶، من تا روزهای آخر به رأی سفید فکر می‌کردم. خدا رحمت کند برادر بزرگ و بزرگوار ما، مرحوم حجت‌الاسلام، جناب آقای دکتر آملی را. دو، سه روزی مانده به انتخابات، به اتفاق دو نفر دیگر از فارغ‌التحصیلان قدیمی سمپاد (سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان) به محضر ایشان شتافتیم (درواقع، گفتگوهای صمیمانه با ایشان در نزدیکی هراتخاباتی، یکی از سنت‌های مألوف ما بود) او بود که مرا با خودش هم‌رأی کرد و قانع ساخت تا به کسی رأی دهم که در آن انتخابات، نفر دوم شد.

^۳ اگر عمل کردن برپایه «مجاز»، در قیامت مایه شرمندگی باشد، یکی بگوید که: عمل کردن برپایه «فضای مجازی»، چه حاصلی خواهد داشت؟! باز هم به قول حافظ:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی

که در وجودشان موج می‌زند، آماده‌اند تا به محض مواجه شدن با سخنی درست‌تر از آنچه در سر داشته‌اند، در آراء خود تجدیدنظر کنند، دلت می‌خواهد با تمام وجود، به هم‌صحبتی با آنها افتخار کنی و به خود بیالی. این گوهریست که بدون شک، جامعه امروز ما و خصوصاً محافل دانشجویی ما، سخت به آن محتاجند.

کسانی که با محافل سیاست‌زده دانشجویی سروکار دارند، می‌دانند که فرهنگ غالب در بسیاری از این محافل، متأسفانه به‌گونه‌ایست که باعث می‌شود بسیاری از آنها، پیش از آن‌که حتی به حرف طرف مقابل خود خوب گوش کنند، درباره‌اش دست به قضاوت بزنند. در واقع، بسیاری از آنها، با آن‌که خود را پرچمدار تضارب آراء می‌دانند، حکم هرگونه‌ای را پیشاپیش در آستین دارند و هنگام بحث و گفتگو، بدون آن‌که به خود زحمت دهند تا استدالات گوناگون را بشنوند، تکلیف هرکسی را از قبل معلوم کرده‌اند. چه بسیار محافلی که شعارشان «آزادی اندیشه» و آزاداندیشی است، اما به اولین اصل آزاداندیشی که همان «انظر الي ما قال ولا تنظر الي من قال»^۴ است، پایبند نیستند.

کارکرد معرفتی و کارکرد اجتماعی یک سخن

البته منظور من از «انظر الي ما قال ولا تنظر الي من قال» این نیست که وقتی سخنی را می‌شنویم، هیچ کاری به گوینده آن نداشته باشیم. قبول دارم که در برخورد با مسائل سیاسی، نمی‌توان پیشینه گوینده یک سخن، و اغراض و اهداف پنهان و آشکار او را به کلی نادیده گرفت. می‌فهمم که سخنان سیاسی، مثل گزاره‌های ریاضی یا فلسفی نیستند که ما بخواهیم با قطع نظر از گویندگانشان، صرفاً با کمک قواعد منطقی، درباره آنها قضاوت کنیم.

چنان‌که در مباحث *سوره احزاب*^۵ نیز گفته‌ایم، واقعیت این است که وقتی سخنی در سطح اجتماع مطرح می‌شود، خواه ناخواه، دارای دو جنبه خواهد بود. یکی، جنبه نظری و معرفتی، و دوم، جنبه تأثیرات روانی و عملی آن در افراد و در سطح اجتماع. جنبه منطقی و معرفتی یک سخن همان چیز است که با کمک قواعد منطقی می‌توان درباره درست یا غلط بودن آن قضاوت کرد. اما آثار اجتماعی و روانی یک سخن، لزوماً ارتباط مستقیمی با احکام منطقی آن ندارند. ای بسا سخنان درستی که چندان جلب توجه مخاطبان را نمی‌کنند و ای بسا سخنان غلطی که احساسات مخاطبان را عمیقاً برمی‌انگیزند. هنر انسان‌های فرهیخته در این است که می‌توانند میان جنبه‌های گوناگون یک سخن، تفکیک قائل شوند.

^۴ حدیث مشهوریست از *امیرالمؤمنین* در کتاب *غررالحکم* که می‌فرماید **بنگر که چه گفت و نگاه نکن که چه کسی گفت**.

^۵ به کتاب «*ایستاده در باد*» مراجعه شود:

آنها به خوبی قادرند که درستی یا نادرستی یک سخن را با کمک معیارهای منطقی، و آثار و نتایج اجتماعی و روانی آن را با معیارهای دیگری که در دست دارند، بسنجند.

اهمیت جنبه معرفتی یک سخن

چیزی که نباید فراموشمان شود این است که ما هرگز حق نداریم وجهه منطقی و معرفتی یک سخن را در پای جنبه‌های اجتماعی و روانی آن، قربانی کنیم. *دین ما، و شرافت انسانی ما، هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که با سخنان غلط، احساسات دیگران را تحت تاثیر قرار دهیم؛ حتی اگر این تأثیرات، تأثیرات مثبت و مطلوبی باشند.* پس ما هرگز نمی‌توانیم از بحث درباره درست یا غلط بودن سخنانی که می‌شنویم، چشم‌پوشی کنیم.

بنابراین، لازمست هنگام مواجهه با آراء گوناگونی که به ما عرضه می‌شود، دو کار انجام دهیم. اول، با کمک تحلیل‌های منطقی و فلسفی، معلوم کنیم که این سخن اساساً درست است یا غلط؛ و دوم، با کمک تحلیل‌های سیاسی و تاریخی، به آثار و نتایجی که در سطح جامعه پدید می‌آورد نیز توجه کنیم.

قول سدید

به عبارت دیگر، ما به دنبال سخنانی هستیم که هم درست باشند و هم تأثیر مثبتی بر روی دیگران بگذارند. این دقیقاً همان چیز است که قرآن آنرا قول سدید می‌خواند و در اهمیت آن، همین بس که گفته‌اند *پیامبر ما پس از نزول آیه «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً»*، همواره در آغاز تمامی سخنرانی‌هایشان آنرا یادآور می‌شدند.^۷

نقطه مقابل قول سدید، قاعدتاً سخنانی هستند که هم از نظر منطقی غلطند و هم تأثیراتی منفی بر روی مخاطبان خود دارند. این‌گونه سخنان البته سخنان خیلی بدی هستند اما به گمان من، مقابله با آنها اتفاقاً کار چندان دشواری نیست. مشکل بزرگ زمانی رخ می‌دهد که می‌بینی سخنان درست با عکس‌العمل‌های منفی مخاطبان مواجه شده یا این‌که سخنان غلط، از قضا، آثار مثبتی بر روی شنوندگان خود باقی می‌گذارند. ریشه بسیاری از مغالطه‌ها و گمراهی‌های فکری را باید

^۶ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پروا کنید خدا را و سخن بگویید به گفتاری سدید [سوره احزاب، آیه ۷۰]؛ برای آگاهی بیشتر در خصوص معنای قول سدید می‌توانید به کتاب «ایستاده در باد» مراجعه نمایید.

^۷ علامه طباطبایی، میزان، جلد ۱۶

از همین جاها سراغ گرفت. باید ببینیم کجای زندگی و طرز فکر مخاطبان ما معیوب است که ظرفیت فهم یا پذیرش سخنان درست را ندارند. شاید همین جاست که نیازمند هنرمندی فرهیختگانمان هستیم. هنرمندی فقط این نیست که حرف‌های درستی بزنیم. هنر این است که حرف درست را به‌گونه‌ای ادا کنیم که مورد پذیرش مردم قرار گیرد و از آثار منفی به‌دور باشد.

درست و غلط فرهنگ مردم‌سالاری

در آن محفل گفتم: هراختخاباتی، یک برنده دارد و یک بازنده. اولین وظیفهٔ هر بازندهٔ انتخابات اینست که پیروزی رقیب را به رسمیت بشناسد و صمیمانه به او تبریک بگوید. اولین وظیفهٔ برندگان انتخابات نیز اینست که بعد از پیروزی، بازی انتخابات را تمام‌شده بدانند و به دنبال آن نباشند که مردم را به دو دستهٔ اکثریت پیروز و اقلیت شکست‌خورده تقسیم کنند. این وظیفه‌ایست بدیهی که متأسفانه از همان سال ۷۶ توسط بسیاری از سیاسیون ما نادیده گرفته شد.

خوب به‌خاطر دارم که بسیاری از برندگان انتخابات دوم خرداد ۷۶ - یعنی همان جبههٔ دوم خرداد - هرگز حاضر نشدند از حضور ۳۰ میلیون نفری مردم در آن انتخاباتی که رهبر این جمهوری آنرا حماسه نامیده بود، سخنی به میان آورند. در مقابل چنان از عدد ۲۰ میلیون - یعنی تعداد رأی‌دهندگان به کاندیدای خودشان - یاد می‌کردند که این عدد به یک ضرب‌المثل تبدیل شده بود. مثل پرسپولیس‌ها که به تیم مقابل خود می‌گویند شش‌تایی‌ها، دوم‌خردادی‌ها نیز در رسانه‌هایشان مرتباً به رقبای سیاسی خود عدد ۲۰ میلیون و تاریخ ۲ خرداد را یادآوری می‌کردند.^۸

اکثریت پیروز (و در واقع، همهٔ ما) باید بدانند (و بدانیم) که کار آنها (و ما) با دادن یک رأی به پایان نمی‌رسد. باید بدانیم معنی دموکراسی این نیست که قهرمانی بسازیم و از صحنه بیرون بنشینیم. معنی دموکراسی این نیست که کسی را بیش از اندازه بزرگ کنیم و بعد، در انتظار برآورده شدن توقعات بزرگ‌ترمان از او باشیم. معنی دموکراسی با هم بودن و با هم تلاش کردن است. کم‌ترین درک عمیق از دموکراسی اقتضاء دارد که کاندیداهای برنده را تبدیل به اسطوره نکنیم که اگر قرار بود اسطوره‌ها برای ما کاری کنند، دیگر به دموکراسی احتیاجی نداشتیم. بنابراین، باید همهٔ ما با هم، آستین بالا بزنیم و با هم تلاش کنیم.

^۸ نقطهٔ اوج این مسیر انحرافی، انتخابات سال ۱۳۸۸ بود که بازندگان آن - یعنی همان جبههٔ دوم خرداد - حتی حاضر نشدند شکست خود را بپذیرند و چشمشان را به‌روی اکثریت ۲۵ میلیونی مردم، به‌کلی بستند!

اگر بتوانیم این حقایق را در دل اکثریت برنده انتخابات جای دهیم، آنگاه شاید بتوانیم رقابت‌های انتخاباتی را به یک سرمایه عظیم ملی تبدیل کنیم؛ وگرنه از دل بستن‌های نامعقول به برنده یک انتخابات، چیزی جز توقعات بیهوده و سپس سرخوردگی‌های اجتماعی ناشی از آن را، نمی‌توان انتظار داشت.

متقابلاً به همه کسانی که در یک انتخابات برنده نمی‌شوند، گوشزد می‌کنم که اگر از این‌که در اقلیت هستید، احساس ضعف و ناتوانی می‌کنید، بدانید که شما هم دموکراسی را آن‌طور که باید، نفهمیده‌اید. کم‌ترین درک عمیق از دموکراسی اقتضاء دارد که هرکس، هر عقیده‌ای دارد، تا زمانی که آن عقیده را صحیح می‌داند، در چارچوب قانون اساسی، بر عقائد و آراء خود پافشاری کند و با استفاده از روش‌های قانونی، در جهت تبلیغ و ترویج آنها بکوشد. اگر کسانی هستند که شما را به‌خاطر در اقلیت بودنشان مورد تحقیر و سرزنش قرار می‌دهند - که می‌دانم در محافل سیاسی و دانشجویی عدّه زیادی هستند که چنین کارهایی می‌کنند - باید بدانید و بدانند که آنها خودشان سزاوار سرزنشند. چون کم‌ترین بویی از دموکراسی نبرده‌اند؛ هرچند ورد زبانشان شعارهایی نظیر «آزادی بیان» و «آزادی اندیشه» باشد.

با کمال تأسف باید بگویم، تا جایی که من از برخی محافل سیاسی و دانشجویی اطلاع دارم، نه اقلیت ما، و نه اکثریت ما، درک مطلوبی از دموکراسی ندارند. بارها گفته‌ام، اعتقاد به دموکراسی، یک کلاه زینتی نیست که بر سر بگذاریم؛ یک ژست زیبا هم نیست که با آن عکس یادگاری بگیریم. **اعتقاد به مردم‌سالاری، بیش از هر چیز محتاج یک چارچوب ایدئولوژیک است که برپایه آن بتوان از دموکراسی دفاع منطقی کرد و درعین حال، حدود و ثغور آن را نیز معین نمود.** هرکس جز این می‌اندیشد - به‌گمان من - راه خطا و شاید خطرناکی را در پیش گرفته است.

نیاز دموکراسی به ایدئولوژی

ما در حلقه، مفصلاً در این‌باره حرف زده‌ایم که هرگونه استدلالی برای ترجیح دموکراسی بر غیردموکراسی، تنها و تنها، در چارچوب یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی برآمده از آن جهان‌بینی، امکان‌پذیر است. به‌همین دلیل، کسانی که فکر می‌کنند فارغ از هرگونه جهان‌بینی و ایدئولوژی، می‌توان - و بلکه باید - به دموکراسی پایبند بود، قبل از هر چیز، پایه‌های فلسفی و منطقی اعتقاد به دموکراسی را از بیخ و بن، ویران می‌کنند. به‌همین دلیل، شعارهای طرفداران دموکراسی لیبرال را - که ادعا می‌کنند دموکراسی مستلزم دست‌نشدن از هرگونه ایدئولوژی و جهان‌بینی در عرصه تصمیمات اجتماعیست - باید یکی از بزرگ‌ترین مغالطات قرن حاضر به‌شمار آورد. نشان به آن

نشانی، که تمامی نظام‌های لیبرال‌دموکراسی در غرب، نه تنها فارغ از ایدئولوژی و جهان‌بینی نیستند، که شاید بیش از هر نظام ایدئولوژیک دیگری، نسبت به خطوط قرمز خود - مثل لائیسیتیه یا سکولاریزم - حساسند. آنها اگرچه با پختگی تمام، می‌کوشند ایدئولوژی درونی نظام خود را پنهان نمایند، اما برای دفاع از اصول ایدئولوژیک خود هیچ ابایی ندارند که در صورت لزوم از زور اسلحه نیز استفاده کنند.^۹

به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین آفاتی که از قدیم‌الایام - یعنی از همان سال ۷۶ - تا امروز، دموکراسی را در میان ما تهدید می‌کند، درک سطحی برخی از طرفداران به‌ظاهر دوآتشه دموکراسی در میان ماست. یک نگاهی به رسانه‌ها - مخصوصاً رسانه‌هایی که خود را اصلاح‌طلب می‌نامند - بیندازید تا ببینید چه طیف وسیعی از محافل سیاسی - و متأسفانه به تبع آنها، محافل دانشجویی ما - در این خیال خام به‌سر می‌برند که پایبندی به دموکراسی، مستلزم بیطرفی در قبال ایدئولوژی‌ها، جهان‌بینی‌ها، فلسفه‌های زندگی - و مخصوصاً دین - در عرصه‌های زندگی اجتماعی و تصمیم‌سازی‌های سیاسی است.

درباره «خاتمی»

خب؛ حالا اگر این مقدمات نظری را - که به اعتقاد من مهم‌ترین قسمت ماجراست - خوب در ذهن داشته باشیم، شاید بتوانیم درباره سیدمحمدخاتمی، به‌عنوان کسی که دوبار با رأی مردم، رئیس قوه مجریه در جمهوری اسلامی ایران شده است، اندکی حرف حساب بزنیم. چون متأسفانه حرف ناحساب درباره او - چه از جانب طرفدارانش و چه از جانب مخالفانش - کم زده نشده است.

منظورم از حرف حساب چیست؟ منظورم روشن کردن این حقیقت است که بسیاری از سخنانی که تحت عنوان اصلاح‌طلبی و به‌نام خاتمی گفته شده - و نیز بسیاری از سخنان شخص خاتمی و اطرافیان نزدیکش - سخنانیست که از نظر منطقی، فلسفی، و دینی، غلطند. بعضاً هم، بسیار غلط و حتی خطرناکند.

می‌دانم در میان ما کسانی هستند که نسبت به خاتمی احساس خوبی دارند. ای بسا، به‌همین دلیل هم، به او رأی داده باشند. من برای احساسشان - و نیز برای رأیشان - احترام قائلم. اما آیا کسی اجازه دارد که به‌خاطر احساس

^۹ برای بحث مفصل‌تر در این زمینه می‌توانید مراجعه کنید به مجموعه مقالات ما در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی باعنوان «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب»:

https://halgheh.com/?page_id=۱۳۵۹

مبشش به دیگری، از حرف‌های غلط او چشم پوشد؟ متأسفانه بعضی‌ها این‌طورند و این، چیز است که ما را از «قول سدید» دور می‌کند. شاید همین باشد یکی از دلایلی که قرآن برای قول سدید اهمیت خاصی قائل شده است. گفتم که؛ **پیامبر، بعد از نزول آیهٔ مربوط به قول سدید، در آغاز «تمام سخنرانی‌هایشان»، آن را یادآوری می‌کردند.**

بارها دیده‌ام که بعضی از افراد، بعد از شنیدن سخنان من دربارهٔ خاتمی و اصلاح‌طلبان، وقتی هیچ جوابی پیدا نمی‌کنند (یعنی بعد از آن‌که حس می‌کنند حرف حساب می‌زنم!) می‌گویند: تو اگر واقعا به دنبال نقد منطقی هستی، چرا حرف‌های احمدی‌نژاد یا اصولگرایان را نقد نمی‌کنی؟ مگر آنها همهٔ حرف‌هایشان درست است؟

پاسخ من به آنها اینست که **اولا**، مخاطبان من، بیش از آن‌که آلوده به سخنان احمدی‌نژاد باشند، آلوده به سخنان خاتمی هستند. (مثلا یک نمونه‌اش، خود تو، که ناحساب از خاتمی دفاع می‌کنی!) پس طبیعیست که من سخنانم را در ارتباط با مخاطبانم تنظیم کنم. **ثانیا**، همهٔ مخاطبان من می‌دانند که من هرگز کم‌ترین ارادتی به احمدی‌نژاد نداشته‌ام و هیچ‌وقت هم به او رأی نداده‌ام.^{۱۰} به بسیاری از اصولگرایان هم، همین‌طور. در آغاز بحثم نیز گفتم که من در سال ۸۰ هم، به کاندیدای اصولگرایان رأی ندادم. در سال ۷۶ هم، نزدیک بود رأی سفید بدهم که توضیحش را در پاورقی‌های همین نوشتار دادم. **ثالثا**، شما هر مقدار از استدلال‌ات مرا که قبول داری، همان را بپذیر. من هم، انتظاری بیش از این ندارم. گفتن این‌که چرا دربارهٔ فلان و فلان چیزی نمی‌گویی - که البته در جای خود گفته‌ام - شبیه بهانه گرفتن است. **رابعا**، جواب مفصل‌تر اگر می‌خواهی، می‌توانی به کتاب «ایستاده در باد» مراجعه کنی.

حالا اضافه می‌کنم، **خامسا**، به آغاز همین گفتار برگردید! همهٔ این مقدمه‌چینی‌ها،

برای پاسخ به همین مسئله بود.

دو اشتباه بنیادین اصلاحات

^{۱۰} اگر تا الان هم کسی نمی‌دانتست، حالا دیگر فهمید!

خب؛ حالا از کجا شروع کنیم؟ به نظرم کمی سخت است! ولی من فکر می‌کنم هرگفتگویی درباره خاتمی، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شخصیت‌ها در میان کسانی که خود را اصلاح‌طلب می‌نامند، ناتمام است مگر آن‌که درباره دو موضوع به‌روشنی سخن بگوییم.

موضوع اول، همان‌طور که گفتم، خطاهای منطقی و فلسفی فاحشی است که سال‌های سال، توسط برخی از گویندگان و نویسندگانی که خود را اصلاح‌طلب می‌خوانند، به‌شکلی بسیار خطرناک، در بدنه فکری نسل جوان ما القاء شده و می‌شود. منظورم همان خطاهایست که در کتاب «بیستاده در باد» تحت عنوان خطاهای کبروی از آنها یاد کرده‌ام.

موضوع دوم، خطاها و نواقصی است که به اعتقاد من، می‌توان در گفتار و کردار هشت‌ساله شخص خاتمی، به‌عنوان رئیس‌جمهور این کشور، و سپس در عملکرد بعدی او، مخصوصاً از سال ۱۳۸۸ به بعد، پیدا کرد.

غوغاسالاری‌های دوران اصلاحات

در طول سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ که خاتمی بر مسند ریاست‌جمهوری تکیه زده بود، چیزی که دائماً توجه مرا به خودش جلب می‌کرد، این بود که عده‌ای به اسم طرفداری از او، چنان قلم می‌زدند که تو گویی هراتقادی از رئیس‌جمهور محبوب آنها، یک گناه کبیره است. تقریباً به‌یاد ندارم که در آن ۸ سال، مخصوصاً در چهارساله اول آن، کسی از ایشان انتقادی کرده باشد و رسانه‌های طرفدار او، بلادرنگ، آغاز موج جدیدی از توطئه و دسیسه برعلیه رئیس‌جمهور - بلکه برعلیه جمهوریت نظام - را در بوق نکرده باشند.

من البته قبول دارم که گاهی بعضی از افراد، درباره رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب به راه‌های نامنصفانه‌ای رفته‌اند؛ با این وجود، فکر می‌کنم کسانی که انتقاد و مخالفت با ایشان را یک گناه کبیره می‌شمردند، نه از مفهوم گناه کبیره در فرهنگ سنتی ما درک درستی دارند و نه از مفهوم دموکراسی در فرهنگ مدرن.

در هر حال، ناچارم در پیشگاه برخی از اصلاح‌طلبان، به‌خاطر گناه کبیره‌ای که - البته به‌زعم آنها - من در طول این سال‌ها (یعنی از همان سال ۱۳۷۶ تا به امروز) به کرات مرتکب شده‌ام، طلب مغفرت کنم! چون بارها درباره «مغالطات کبروی» و «تندروی‌های سیاسی» اصلاح‌طلبان، سخن گفته‌ام. اینک اما، فقط قصد دارم به چند خاطره زنده اشاره کنم که بحث آن در میان ما همین امروز هم داغ است.

قبل از هر چیز اجازه دهید یکبار دیگر بر این نکته تأکید کنم که همفکران سیاسی خود را یکسر سپید دیدن و مخالفان سیاسی را یکسر سیاه نشان دادن، بیش از هر چیز با شعار اساسی کسانی که ادعای اصلاح‌طلبی دارند - یعنی «توسعه سیاسی» و «جامعه مدنی» - به‌طور کامل در تضاد است. شرط اول رسیدن به جامعه مدنی و توسعه سیاسی، این است که نه خود را سفیدنمایی کنیم و نه رقیب را سیاه‌نمایی. اما عجیب بود؛ کسانی که توطئه دشمنان خارجی بر علیه کشور ما را یک «توهم» می‌نامیدند، تمام تحلیل‌هایشان در خصوص مسائل داخلی - و در واقع، تمام تبلیغات ژورنالیستی آنها - صرفاً بر پایه سیاه‌نمایی از رقیب سیاسی استوار بود. تا جایی که تمام مخالفان سیاسی خود را گروهی وابسته به «مافیای قدرت» می‌خواندند که در صدند هر روز یک بحران دهشتناک برای رئیس‌جمهور و اکثریت مردمی که به او رأی داده‌اند، به وجود آورند.^{۱۱} دست آخر هم بیان کارشان این شد که در این ۸ سال، «مافیای قدرت»، دولت اصلاحات را دست کم در هر ۹ روز با یک بحران مواجه کرده است!

من برای روشن‌تر شدن موضوع، می‌خواهم دو مثال - یا اگر دوست داری بگو: دو خاطره - آشنا از رفتارهای سیاسی اصلاح‌طلبان را یادآوری کنم که یقین دارم آثار آن هنوز در ذهن بسیاری از افراد باقیست.

ماجراهای مرحوم آیت‌الله مصباح

مثال اول، ماجرای انعکاس سخنان مرحوم آیت‌الله مصباح یزدی در رسانه‌های اصلاح‌طلب است. نمی‌دانم شما درباره آیت‌الله مصباح چه فکر می‌کنید و درباره سخنان او که اغلب همیشه بازتاب گسترده - و گاه حیرت‌انگیزی - در مطبوعات و سایت‌های اصلاح‌طلب داشته، چه احساسی دارید. اما بنده بارها گفته‌ام که حاضرم با هر کسی که مایل باشد، درباره درستی اصل استدلال‌های ایشان - مخصوصاً سخنانی که الان می‌خواهم از ایشان نقل کنم - مناظره کنم.^{۱۲} به شما قول می‌دهم اگر من در این مناظره به‌طور کامل پیروز نشوم، دست کم شما خواهید فهمید که چه تفاوت

^{۱۱} جالبست که طرفداران افراطی رئیس‌جمهور بعدی - احمدی‌نژاد - نیز به تقلید از همین شیوه تبلیغی، مرتباً از یک مافیای توطئه‌گر سخن می‌گفتند؛ با این تفاوت که آنها دشمن افسانه‌ای خود را «مافیای ثروت» نام نهاده بودند.

^{۱۲} سخنان جنجال برانگیز آیت‌الله مصباح در آن دوران، سخنرانی‌هایی بود که پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران ایراد می‌شد. این سخنرانی‌ها، هم‌اکنون به‌صورت چندین جلد کتاب با عنوان «نظام سیاسی اسلام» و «نظام حقوقی اسلام» به چاپ رسیده است. اکنون که ایشان در دنیای ما نیستند، به‌شما توصیه می‌کنم این کتاب‌ها را - کامل و با دقت - بخوانید و ببینید: آیا حرف‌های آیت‌الله مصباح، از نظر منطقی و فلسفی، واقعا همان قدر نادرست است که شما - به‌خاطر تبلیغات رسانه‌های اصلاح‌طلب - فکر می‌کردید؟ من از تبلیغات رسانه‌های بیگانه در این زمینه حرفی نمی‌زنم چون با تبلیغات رسانه‌های اصلاح‌طلب تقریباً هیچ تفاوتی ندارند! فقط این که کمی هتاک‌تر و فحاش‌ترند.

حیرت‌آوری میان اصل استدلالات مرحوم آیت‌الله مصباح و انعکاس آن در رسانه‌های اصلاح‌طلب، وجود داشته است.

باور کنید نمی‌خواهم بگویم که من همیشه با همه جزئیات حرف‌های مرحوم مصباح و مخصوصاً با لحن کلام و شیوه بیان ایشان، درست موافق بوده‌ام. من فکر می‌کنم سخنان مرحوم مصباح مصداق بارزی از آن چیز است که در آغاز این گفتار به آن اشاره کردم: سخنان درستی که گاه هنرمندانه ادا نمی‌شوند؛ و گاه ذهنیت مخاطبان چنان آلوده است که در برابر سخن درست موضع‌گیری می‌کنند.

شرمنده آن‌که عمل بر «فجاز» کرد

با کمال تأسف باید بگویم فضای سیاسی ما در مطبوعات - و مخصوصاً در فضای مجازی - گاه چنان آلوده و ناامن است که انسان برای گفتن هر جمله‌ای باید تنش بلرزد. بحمدالله‌والبنه، ما هیچ‌وقت رقمی نبوده‌ایم که کسی به فکر ضایع کردنش باشد. اما اگر بودیم، به احتمال زیاد کسی در میان مطبوعات یا سایت‌ها و کانال‌ها پیدا می‌شد و از همه حرف‌های من همین یک جمله را می‌گرفت و تیتیر می‌کرد که فلانی گفت **مصباح بلد نبود حرف بزند**. آن وقت بنده با آن‌که دارم از آن مرحوم دفاع می‌کنم، در صف مخالفین او قلمداد می‌شدم!

این تازه پایان ماجرا نیست. احتمالاً یکی از روزنامه‌های طرفدار آیت‌الله مصباح هم پیدا می‌شد و مقاله‌ای می‌نوشت که: فلانی - منظور بنده - اصلاً چه صلاحیتی دارد که بخواهد درباره حضرت آیت‌الله مصباح سخن بگوید؟

از همه غم‌انگیزتر این است که می‌توان مطمئن بود هیچ‌کدام از این دو طرف، نه حرف بنده حقیر را به‌دقت خوانده‌اند و نه حرف‌های آن مرحوم را درست می‌فهمند! می‌ماند یک دسته از عقلای جامعه که برای قضاوت کردن، تنها به خواندن «تیرها» و «خلاصه‌ها» اکتفا نمی‌کنند. این‌ها به احتمال زیاد، با من موافقند که بسیاری از سخنان آقای مصباح، مصداق بارزی است از سخنان درستی که گاه هنرمندانه ادا نمی‌شوند؛ و گاه

ذهنیت مخاطبان چنان آلوده است که در برابر سخنان درست موضع‌گیری می‌کنند. با این وجود، اکثریت افراد این دسته نیز هرگز به خودشان زحمت نخواهند داد که از سخنان بنده دفاع کنند. چراکه این دفاع احتمالاً با منافع جناحی آنها سازگار نیست و علاوه بر این، دفاع از کسی که مورد هجوم مطبوعات و سایت‌ها و کانال‌های فضای مجازی قرار گرفته معمولاً به زحمتش نمی‌ارزد!

این وضعیت محصول امروز و دیروز نیست. از همان دوم خرداد سال ۱۳۷۶ ما گرفتار همین اوضاع بودیم. فقط فضای مجازیش وجود نداشت. در همان ایام، هروقت کسی از این حجم بی‌انصافی و بی‌ادبی در مطبوعات ابراز نگرانی می‌کرد، عده‌ای از **اصلاح‌طلبان** در جواب می‌گفتند **این‌ها همه هزینه‌های طبیعی برای پیمودن مسیر «آزادی بیان» و «توسعه سیاسی» است!**

پیشنهاد من در خصوص سخنان آیت‌الله مصباح

پیشنهاد من به شما این است که به‌جای ساختن یک شخصیت کلی و خیالی - و البته مخوف و منفی - از مرحوم مصباح (همان‌کاری که رسانه‌های اصلاح‌طلب بیش از ربع قرن است که به طرز ناجوانمردانه‌ای انجام می‌دهند) بیایید و جزء به جزء سخنان آن مرحوم را در آثار خود او پیدا نموده و متن کامل آنرا بخوانید. بعد با دقت نظر فلسفی و منطقی، درباره‌ی درستی یا غلطی استدلال‌های ایشان قضاوت کنید. اجازه ندهید که فهم شما از سخنان فیلسوفی همچون مرحوم مصباح، بر پایه‌ی «تیترها» و «خلاصه‌ها» بنا شود. این «تیترها» و «خلاصه‌ها» گاه بیش از حد ناجوانمردانه، و گاهی اصلاً وحشیانه است.

ماجرای شهروند درجه یک و درجه دو

یادم هست که در آن دوران، یکی از بحث‌برانگیزترین سخنانی که رسانه‌های اصلاح‌طلب از مرحوم مصباح نقل کرده بودند، موضوع شهروند درجه یک و شهروند درجه دو بود. از شما می‌پرسم: به احتمال زیاد، شما هم این بحث شهروند درجه یک و دو را به نقل از مرحوم مصباح شنیده‌اید. اما آیا هرگز شده که این موضوع را زبان خود آن مرحوم

بشنوید؟ حالا این به کنار. آیا هرگز هیچ وقت فرصت کرده‌اید که توضیحات آن مرحوم را - بعد از بلوا و آشوبی که در مطبوعات اصلاح طلب به خاطر تیتراژی‌های آنها پیش آمد - بخوانید؟ آیا می‌دانید هیچ کدام از روزنامه‌هایی که شدیداً به خاطر این مطلب به آن مرحوم حمله می‌کردند - و دائماً هم دم از آزادی بیان و توسعه سیاسی می‌زدند و می‌زنند - حاضر نشدند توضیحات ایشان را درخصوص تحریف سخنانشان در مطبوعات، چاپ کنند؟

خلاصه توضیحات آقای مصباح درخصوص بحث شهروند درجه یک و دو، این بود که **وقتی نظام ما یک نظام دینی است، کاملاً طبیعی و معقول است که بعضی از مناصب سیاسی مهم و حساس، به طور مطلق در اختیار همه افراد قرار نگیرد.** این مطلب حتی در قانون اساسی ما هم پیش بینی شده است. به عنوان مثال، مطابق قانون اساسی، از جمله شرایط لازم برای رئیس جمهور این است که باید مسلمان، مسلمان زاده، و ایرانی الاصل باشد. بنابراین - طبق قانون اساسی - یک یهودی، حتی اگر مسلمان شده و از بسیاری از ما هم متدین تر باشد، نمی تواند رئیس جمهور کشور شود. درست همان طور که یک تبعه ایران، اگر پدرش ایرانی نباشد، نمی تواند رئیس جمهور شود. این حرف معنایی جز این ندارد که هر نظام سیاسی، براساس مبانی ایدئولوژیک خود، محدودیت هایی را برای رسیدن افراد به بعضی از امتیازات ایجاد می کند. این حرف من بود و آن هم مثالی بود که زدم.

من نیز به عنوان کسی که شخصا به سخنان آقای مصباح گوش داده بودم، می توانم

شهادت بدهم که تمام حرف ایشان همین بود.

طبعاً، اگر نظر مرا درباره این بخش از سخنان ایشان جویا هستید، باید عرض کنم که

تقریباً با آن موافقم. می گویم تقریباً، چون در کلیات استدلالات ایشان حقیقتاً بحثی ندارم. اما

ممکن است درخصوص نحوه بیانشان نکته هایی در ذهن داشته باشم؛ به این معنا که شاید

می شد این حرف را بهتر از این هم بیان کرد.

بنده اگر بخواهم سخن ایشان را به سلیقه خودم ترجمه کنم، احتمالاً خواهم گفت:

رها بودن یک نظام سیاسی از هرگونه ایدئولوژی - چنان که طرفداران لیبرالیسم شعارش

را می دهند - نه ممکن است و نه مطلوب. از نظر منطقی، ممکن نیست؛ و تأثیر این واقعیت

را می توان در قانون اساسی خود ما و همه کشورهای جهان - حتی کشورهای مثل آمریکا و

فرانسه - مشاهده کرد. (استدلال منطقی را هم در «یستاده در باد» و نیز در جاهای دیگر، آورده‌ام) مطلوب هم نیست؛ برای این‌که ما مسلمانیم و سعادت خود را در گرو زندگی کردن برپایه دینمان می‌دانیم. در این باره هم با هیچ‌کس تعارفی نداریم. به‌همین دلیل هم، جمهوری خودمان را جمهوری اسلامی نام نهاده و قانون اساسیش را بر این پایه تدوین کرده‌ایم. حالا اگر کسی می‌خواهد به اسم «توسعه سیاسی» یا «اصلاح طلبی»، از مبانی جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن عبور کند و لیبرالیزم و سکولاریزم را ترویج کند - یعنی اگر به اسم «اصلاحات» دنبال تجدیدنظر در انقلاب و براندازی این جمهوری هستند - آن موضوع دیگری است!

اکنون اجازه دهید از شما بپرسم: آیا تصویری که مطبوعات ما از موضوع شهروند درجه یک و دو ساختند و به آقای مصباح نسبت دادند، همین بود؟ فعلا بحث اصلی من در این نیست که سخنان آقای مصباح تا چه حد درست است. بحث من در این است که: او چه گفت، و شما چه شنیدید؟ من به جرأت می‌گویم که هنوز هم این تصویر ناجوانمردانه از سخنان مرحوم مصباح، در ذهن خیلی‌ها وجود دارد.

خوب است به‌خاطر بیاوریم که بلوای شهروند درجه یک و دو، تا چند وقت تیتراول برخی از رسانه‌ها بود. حتی شخص خاتمی، به‌عنوان رئیس‌جمهور این کشور نیز - البته بدون این‌که نامی از مرحوم مصباح ببرد - چنان درباره تئوریسین خشونت حرف زد که تقریباً همه ناظران سیاسی و کسانی که رسانه‌ها را دنبال می‌کنند، این برداشت را داشتند که منظورش آقای مصباح است.

با این‌که به‌گمان من، خاتمی در مقایسه با بعضی دیگر از کسانی که در این کشور کسوت ریاست‌جمهوری را به تن کرده‌اند، خیلی مؤدبانه‌تر حرف می‌زند - و این به‌راستی خصلت قابل ستایشی در اوست - اما باید بگویم که در این ماجرا، حتی از مشی مؤدبانه خود نیز عدول کرد. چراکه به‌نظر من، لقب تئوریسین خشونت دادن به یک نفر، به‌خاطر آن حرف‌ها، قطعاً ظالمانه و به‌دور از ادب بود. هرچند خاتمی از کسی اسم نبرد. اما در آن فضا، همه فکر کردند که رئیس‌جمهور نیز وارد معرکه شهروند درجه یک و دو شده و مرحوم مصباح را «نظریه‌پرداز خشونت» نام نهاده است. با این وجود، اگر منظور او از تئوریسین خشونت، مرحوم مصباح نبوده، در این صورت باید عرض کنم که برداشت افکار

عمومی از سخنان خاتمی، با مقصود و منظور ایشان، فاصله نگران‌کننده‌ای داشته که اصلاً در شأن یک رئیس‌جمهور نیست.

فصل آخر ماجرا

آخرین فصل از تبلیغات ناجوانمردانه بر علیه آقای مصباح به بهانه موضوع «شهروند درجه یک و دو»، این بود که روزنامه نوروز - ارگان بزرگ‌ترین حزب اصلاح طلب، یعنی حزب مشارکت - از قول ایشان نوشت: **هرکس که**

مسلمان نیست باید از کشور اسلامی برود.

این بار دیگر، دفتر آقای مصباح رسماً اعتراض کرد که ایشان هرگز چنین جمله‌ای را به زبان نیاورده است. در جواب گفتند: «خبر را از خبرگزاری ایسنا دریافت کرده‌ایم». اما خبرگزاری ایسنا فوراً آنرا تکذیب کرد! بعد گفتند: «یرنا این خبر را مخابره کرده است». ایرنا هم گفت: «ما چنین حرفی نزده‌ایم، اما شاید دفتر ما در قم آنرا گزارش کرده باشد». به سراغ دفتر ایرنا در قم رفتند، اما آنها هم اظهار بی‌اطلاعی کردند! در نهایت دفتر آقای مصباح اعلام کرد که اگر این خبر رسماً تکذیب نشود، به مراجع ذیصلاح شکایت خواهند کرد. آخر سر هم معلوم نشد که این جمله ساخته ذهن چه کسی بوده است!

من اگر بخواهم در این زمینه برای شما توصیه‌ای داشته باشم، بار دیگر، اکیدا به شما توصیه می‌کنم که چنانچه می‌خواهید درباره آقای مصباح قضاوتی داشته باشید، دست کم، سخنان و استدلالات او را، خودتان به‌طور کامل بخوانید. اجازه ندهید عده انگشت‌شماری ژورنالیست، با تیترزدها و خلاصه‌سازی‌هایشان، سخنان فرهیختگان و دانشمندان را برای شما فیلتر کنند.

باز هم تکرار می‌کنم، با گفتن این حرف‌ها نمی‌خواهم بگویم که با تمام سخنان آقای مصباح درست موافقم. اما می‌خواهم به شما بگویم: اگر می‌خواهید به کسی ناسزا هم بگویید، ابتدا سخنان او را از زبان خودش بشنوید و بعد ناسزا بگویید. آیا توصیه‌ای آزاداندیشانه‌تر از این هم ممکن است؟ آیا مدعیان دموکراسی و جامعه مدنی، توصیه‌ای بهتر از این برای شما دارند؟ من می‌گویم خودتان بخوانید، خودتان بشنوید، خودتان فکر کنید، و بعد بیایید درباره درستی یا غلطی

آن سخنان با هم گفتگو - و حتی مناظره - کنیم. آزاداندیش بودن بیش‌تر از این؟ باور کنید آزاداندیشی با *کراوات* و عینک و ژست‌های روشنفکرانه گرفتن فراهم نمی‌شود. به قول حافظ:

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست
 نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
 نه هر که آینه گیرد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست
 کلاه‌داری و آیین سروری داند

ماجراهای روزنامه کیهان

اما مثال یا خاطره دوم من، مربوط می‌شود به روزنامه کیهان؛ یا به‌زعم عده‌ای، همان بلندگوی توطئه برعلیه رئیس دولت اصلاحات.

اگر در محافل روشنفکری و دانشجویی سیری کرده باشید، لابد می‌دانید که روزنامه کیهان گاه تا چه اندازه منفور است. تا جایی که شنیده‌ام در برخی محافل دانشجویی، مراسم کیهان‌سوزی به راه می‌اندازند! (واحیرتا از این همه آزاداندیشی!) اما دوست دارم پرسیم: چند نفر را می‌شناسید که مقالات کیهان را - کامل و به‌دقت - خوانده و باز همین احساس را نسبت به آن داشته باشند؟ مجدداً تأکید می‌کنم: من در اینجا قصد ندارم از همه آنچه که در روزنامه کیهان نوشته می‌شود و مخصوصاً از شیوه بیان این روزنامه، درست دفاع کنم. اما می‌خواهم این سؤال را مطرح کنم که: آیا واقعا فکر می‌کنید روزنامه کیهان همان‌قدر بد است که بعضی‌ها راجع به آن می‌گویند؟

یادم هست در همان ایام دولت اصلاحات، سرمقاله‌ای در کیهان به چاپ رسید که انتقاداتی را درخصوص برخی از اصلاح‌طلبان مطرح ساخته بود. طبعاً بخش‌های کوچکی از این مقاله نیز به شخص خاتمی مربوط می‌شد. فردای آن روز دیدم یکی از روزنامه‌های اصلاح‌طلب در صفحه اول خود با حروف درشت تیتراژ زده بود که: «**موج جدید توطئه و حملات علیه رئیس‌جمهور**».

واقعا تعجب کردم. با خودم گفتم: عجب! من که این سرمقاله را خوانده‌ام؛ شاید بعضی از مطالبش از نگاه من منصفانه نبود - و کدام مقاله را می‌شناسید که همه مطالبش از نگاه همه افراد درست و منصفانه باشد؟ - ولی آخر، توطئه

هم در فرهنگ ما معنای خاص خودش را دارد. چطور می‌توان به همین سادگی، نوشتن یک مقاله را موجی از توطئه‌ها به حساب آورد؟ و متقابلاً، توطئه‌های چندین ساله آمریکا علیه مردم و انقلاب ایران را یک «توهم» خواند؟ یعنی آن همه شعارهای زیبا درباره حقوق مخالفان سیاسی، همه شوخی بود؟ یعنی هرکس در انتقاد از رئیس‌جمهور مقاله‌ای نوشت، دست به توطئه زده است؟ آیا این است راه رسیدن به توسعه سیاسی و جامعه مدنی؟ بار دیگر، تنها خواهش من از شما اینست که برای یک‌بار هم که شده، قبل از آن‌که درباره کیهان قضاوت کنید، مقالات آنرا به دقت و کامل بخوانید.

کیهان در دادگاه مطبوعات

در همان ایام، دادگاهی برگزار شده بود تا به شکایاتی که بر علیه مدیر مسئول روزنامه کیهان وجود داشت، رسیدگی کند. بنده البته به قول حافظ، «نه قاضیم، نه مدرس، نه محتسب، نه فقیه» - یعنی به زبان امروز: نه قاضیم، نه هیئت منصفه، نه دادستان، نه وکیل مدافع! - اما وقتی متن دفاعیات مدیرمسئول کیهان را با گزارش‌هایی که رسانه‌های اصلاح طلب از آن دادگاه ارائه می‌کردند، مقایسه می‌کردم، جدلاً دچار حیرت می‌شدم. واقعاً چرا باید گزارش آنها از دفاعیات کیهان تا این اندازه با واقعیت آن دفاعیات - که بعدها توسط خود کیهان به صورت کتابی منتشر شد - فاصله داشته باشد؟^{۱۳}

اگر نظر شخصی مرا درباره روزنامه کیهان بخواهید، باید بگویم: شاید این روزنامه در پاره‌ای از موارد، از جاده انصاف فاصله گرفته باشد، اما - بدون تردید - در این روزنامه اغلب به نکات مهمی توجه می‌شود که شاید هیچ رسانه داخلی دیگری، با این دقت، متوجه آن نکات نیست.

شکایت یک خانم اصلاح طلب از کیهان

اجازه دهید مثالی بزنم. در همان دادگاه، خانمی از روزنامه کیهان شکایت کرده بود. یکی از شکایت‌های این بود که: چرا این روزنامه به من تهمت زده و گفته که از جانب دولت هلند مأموریت دارم تا بر علیه

^{۱۳} این کتاب با عنوان «متهم ردیف اول» در سال ۱۳۹۳ توسط انتشارات کیهان منتشر شده است:

<https://kayhan.ir/fa/news/11012/%D9%85/D%AA%D9%87/D9%85-%D8%B7/D%AF%DB%8C%D9%81-%D8%A7/D9%88/D9%84-%D8%B7/D9%87/DB%8C-%D9%85/DB%8C%D8%B2-%DA%A9/D%AA%D8%A7/D8%A8/E2%80%8C%D9%87/D8%B7/D9%88/D8%B4/DB%8C/E2%80%8C%D9%87/D8%A7->

جمهوری اسلامی ایران فعالیت کنم؟ متقابلاً، مدیر مسئول کیهان در دفاعیه‌اش به مصاحبه خود این شخص استناد کرده بود که در جایی گفته: *بودجه فعالیت‌های ما توسط دولت هلند تأمین می‌شود.*

من به‌راستی نمی‌دانم این شکایت از نظر حقوقی وارد است یا نه. ممکن است کسی بگوید حتی اگر دولت هلند بودجه فعالیت‌های کسی را تأمین کند لزوماً به معنی آن نیست که آن شخص مأموریتی از یک دولت بیگانه دارد؛ و نتیجه بگیرد که مدیر مسئول کیهان به او تهمت زده و محکوم است. اما می‌خواهم بگویم صرف‌نظر از جنبه حقوقی ماجرا، اگر کسی نوشته‌ها و سخنان آن خانم را مطالعه کند، برایش جای کوچک‌ترین تردیدی باقی نمی‌ماند که تمام فعالیت‌های او در جهت شکستن خطوط قرمز جمهوری اسلامی، آن‌هم با توسل به شیوه‌های ژورنالیستی و فریب افکار عمومی بوده است.^{۱۴} اینجاست که حمایت مالی دولت هلند - که لابد می‌دانید از نظر تاریخی، همیشه یکی از بزرگ‌ترین حامیان صهیونیسم در جهان به حساب آمده - به هر معنایی که باشد، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند.

در هر صورت، فارغ از این که شکایت این خانم از کیهان، از نگاه قانون وارد بوده یا نه، با اطمینان می‌توانم بگویم که در آن ایام، هیچ رسانه‌ای مانند کیهان مراقب طرز فکر و رفتار سیاسی این خانمی که خودش را اصلاح‌طلب می‌خواند، نبوده است. تا جایی که من می‌دانم، این نکته در خصوص اکثریت قریب به اتفاق شاکیان روزنامه کیهان - که بعضاً افراد مشهوری هم هستند - صادق است.

بار دیگر، مهم‌ترین توصیه من به شما این است که متن دفاعیات مدیر مسئول کیهان در دادگاه مطبوعات - و نیز مقالات و گزارش‌های مستند کیهان از جریان روشنفکری - را خودتان مطالعه کنید و اجازه ندهید دیگران آن‌را با گزارش‌هایشان برای شما فیلتر کنند. شک نکنید که بسیاری از مقالات کیهان، حتی اگر در پاره‌ای از موارد اندکی نامصفا باشند، ولی این قدر آموزنده هستند که به خواندشان بیرزد.^{۱۵}

خطاهای تئوریک اصلاح‌طلبان

^{۱۴} بعدها هم دیدیم که همین خانم رسماً دست به هتاک و اهانت صریح به مقدسات مذهبی زد. مثلاً عکسی از خودش منتشر نمود، در حال نوشیدن شراب و پایمال کردن کتیبه‌های عزاداری امام حسین، علیه‌السلام. این اواخر هم در خارج از کشور، از سینه‌چاکان بلوای «زن، زندگی، آزادی» بود.

^{۱۵} مجموعه مقالات کیهان درباره جریان روشنفکری، سال‌هاست که با عنوان «نیمه پنهان» به صورت پاورقی در این روزنامه چاپ می‌شود. انتشارات مؤسسه کیهان نیز آنها را با همین عنوان «نیمه پنهان» در قالب چندین جلد کتاب منتشر کرده است.

اجازه دهید این بخش از گفتارم را خلاصه کنم. من به‌عنوان کسی که در متن غوغاهای سیاسی دوران اصلاحات - البته از دور و صرفاً به‌عنوان یک خواننده مطبوعات - حضور داشته‌ام، با صراحت به شما می‌گویم که در طول دوران استقرار دولت اصلاحات - مخصوصاً در چهار سال اول آن - ما بیش از هر چیز شاهد جنجال‌های بی‌پایان رسانه‌ای و تبلیغات مبتذل ژورنالیستی بودیم؛ و این چیزی نبود که آینده امیدبخشی را نوید بدهد. شعار «آزادی» و «آزاداندیشی» دادن، و سپس رقبا را نه به‌ضرب استدلال منطقی، که به‌زور جنجال و تبلیغات، از صحنه بیرون کردن، به نفع هرکس و هرچیزی که باشد، به نفع آزادی و دموکراسی - و رشد فکری و سیاسی جامعه ما - نیست. اما به‌گمان من، آنچه که تا الان گفتیم، قسمت کم‌اهمیت‌تر اتفاقاتی بود که به نام اصلاحات می‌افتاد و هنوز هم می‌افتد. اتفاق مهم‌تر در این میان، قربانی شدن بسیاری از حقایق مسلم دینی و فلسفی در ذهنیت برخی از افراد جامعه و خصوصاً جوانان و دانشجویان ما بود. اجازه دهید در این باره هم چند مثال بزنم.

جمهوریت و اسلامیت

از بحث جمهوریت و اسلامیت شروع کنیم. من وقتی در نوشته‌ها و سخنرانی‌های بعضی از اصلاح‌طلبان دقیق می‌شوم، از آشفتگی فکری آنها درقبال این موضوع واقعا یکه می‌خورم. برای برخی از آنها، احترام به بنیادهای نظری جمهوری/اسلامی، بیش‌تر شبیه یک تعارف سیاسی است. به‌روشنی پیداست که /اسلامی بودن این جمهوری هیچ معنای خاصی برای آنها ندارد. حداکثر حرفی که می‌زنند، این است که بالاخره این مردم مسلمانند و اگر به رأی اکثریت مردم - یعنی همان جمهور ناس - گردن بنهیم، خود به‌خود /اسلامیت نظام هم محفوظ خواهد ماند. به‌عبارت ساده‌تر، جمهوری/اسلامی در نظر آنان، چیزی نیست به‌جز یک جمهوری لیبرالی در میان مسلمانان؛ حداکثر، یک جمهوری لیبرالی، با رعایت برخی قواعد اخلاقی. همین و بس!

بارها دیده‌ام که وقتی به یکی از این افراد گوشزد می‌شود که افکار و اندیشه‌های شما - ولو به‌صورت ناخودآگاه - مسموم تفکرات لیبرالی و سکولاری است، برمی‌آشوبند و فریاد می‌زنند که آقا این چه تهمیست که به ما روا می‌دارید؟ ما مسلمان و مسلمان‌زاده، و جد اندر جد، نمازخوان و روزه‌گیریم.^{۱۶} غافل از آن‌که نفوذ تفکرات غیردینی - و حتی

^{۱۶} طرز فکر این افراد، همیشه مرا به‌یاد تاریخ دوران مشروطیت می‌اندازد. در آن دوره هم، وقتی علمای بابصیرت، به برخی از منورالفکرها گوشزد می‌کردند که اندیشه‌های شما مسموم تفکرات باطلیست که ریشه در دیار فرنگ دارد، برمی‌آشفتند که آقا ما مسلمان و مسلمان‌زاده‌ایم.

ضددینی - در میان مسلمانان و نمازخوانان یکی از دغدغه‌های همیشگی صاحبان بصیرت دینی در طول قرون و اعصار بوده است. ما در مباحث *سوره احزاب*^{۱۷} نشان دادیم که ریشه‌های شکل‌گیری جریان اجتماعی نفاق را باید از همین جاها سراغ گرفت. در آنجا گفتیم که قرآن، جاهلیت پیش از اسلام را جاهلیت اولی می‌نامد و به این ترتیب، برای ما پیش‌بینی می‌کند که به جز این جاهلیت اولی، جاهلیت دومی هم در راه است؛ جاهلیتی که پس از اسلام و در میان مسلمانان و مسلمان‌زادگان و نمازخوانان بروز خواهد کرد.

عده‌ای دیگر از اصلاح‌طلبان فکر می‌کنند که جمهوری اسلامی، تلفیقی از دو رکن مستقل به‌نام جمهوریت و اسلامیت است. دو رکنی که توسط امام خمینی در کنار هم واقع شدند تا نظامی سیاسی جدیدی شکل بگیرد. این است که گاهی برای جمهوریت نظام دل می‌سوزانند و زمانی از اسلامیت نظام حرف می‌زنند. برپایه همین نگاه بود که عده‌ای پیدا شدند و از حاکمیت دوگانه - یا بخش‌های انتخابی و انتصابی نظام - سخن گفتند. تو گویی قانون اساسی ما برپایه یک تناقض لاینحل بنا شده است. بنابراین یا باید از دموکراسی و جمهوریت نظام صرف‌نظر کرد و یا باید دور اسلامی بودن آن را خط کشید.

همه این حرف‌ها درحالی مطرح می‌شود که وقتی خوب نگاه می‌کنی، می‌بینی که حتی درک عمیقی از معنا و مفهوم دموکراسی نیز در نزد بسیاری از طرفداران داخلی آن وجود ندارد.

چگونه می‌توان استدلال کرد که جمهوریت بهتر از نظام‌های دیگر است؟

همان‌طور که قبلاً گفتم، من بارها به این موضوع پرداخته‌ام که اعتقاد به جمهوریت و دموکراسی، خواه ناخواه وابسته است به یک جهان‌بینی و به تبع آن، یک انسان‌شناسی. تا وقتی این جهان‌بینی و این انسان‌شناسی - ولو به صورت اجمالی - وجود نداشته باشد، شما نمی‌توانید استدلال معتبری ارائه کنید که بگویید جمهوریت و دموکراسی از نظام‌های سیاسی دیگر، بهتر - یا حتی بدتر - است. بدون داشتن تعریفی از خوب و بد، ملاک تعیین خوب و بد، و بالاخره، بدون داشتن تعریفی از سعادت بشر و راه رسیدن به آن، چگونه می‌توانیم درباره بهتر بودن نظام جمهوری از نظام‌های سیاسی دیگر استدلال کنیم؟ بهتر به چه معنا؟ با چه تعریفی؟ برای چه کسی؟ واضح است که هر تعریفی از

وقتی شیخ‌فضل‌الله‌نوری از ضرورت مشروعه بودن مشروطه سخن می‌گفت، در جوابش می‌گفتند این مردم مسلمانند و بنابراین، اگر نظام مشروطیت اجرا شود، وکلای آنها هرگز قانونی را تصویب نخواهند کرد که خلاف شرع مقدس اسلام باشد.

^{۱۷} به کتاب «یستاده در باد» مراجعه شود.

سعادت بشر و راه رسیدن به آن مستلزم داشتن جهان‌بینی، انسان‌شناسی و ایدئولوژی خاصی است که برپایه آن جهان‌بینی و انسان‌شناسی فراهم آمده باشد. بدون داشتن یک جهان‌بینی، انسان‌شناسی، و ایدئولوژی، اصلاً نمی‌توان گفت چه چیز خوب است؛ چه رسد که بگوییم چه چیز بهتر است.

تعریف «خوب» و «بد» برای یک مسلمان چیست؟

پس وقتی از جمهوریت سخن می‌گوییم ناچاریم قبل از هرچیز معلوم کنیم که جهان‌بینی و ایدئولوژی ما چیست. برای یک مسلمان، سخن گفتن از سعادت و خوشبختی جز در چارچوب دین و جهان‌بینی دینی او، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مگر نه این است که اسلام در جزء جزء احکام و آداب و اعتقاداتش، حرفی برای سعادت دنیا و آخرت ما دارد؟ پس پابندی ما به جمهوریت و دموکراسی، هرگز نمی‌تواند مستقل از دین - و اصطلاحاً، به صورت برون‌دینی - فراهم آمده باشد. برای یک مسلمان معتقد - یعنی کسی که مسلمانیش، محدود به مسلمانی‌شناسنامه‌ای نیست - خارج از چارچوب اسلام، هیچ استدلالی نمی‌توان آورد که ثابت کند جمهوریت از نظام‌های سیاسی دیگر، بهتر - یا بدتر - است. برای ما، جمهوریت اگر خوب است، یعنی به نفع سعادت دنیا و آخرت ماست؛ و سعادت دنیا و آخرت ما را چه کسی تعیین می‌کند؟ اسلام. پس جمهوریت اگر خوب است، برپایه اسلام و در چارچوب اسلام است که خوب است. نه این که گمان کنیم، ما بدون این که به اسلام کاری داشته باشیم - اصطلاحاً به صورت برون‌دینی - جمهوریت را پذیرفته‌ایم و حالا می‌خواهیم بین دینمان و این چیزی که - فارغ از دینمان - پذیرفته‌ایم، نوعی سازگاری فراهم آوریم.

اکنون شما نگاه کنید به استدلالاتی که توسط بعضی از بزرگان اصلاح‌طلب - و به جرأت می‌گوییم: نه بعضی از آنها، بلکه همه آنها؛ حتی شخص رئیس دولت اصلاحات - درباره جمهوریت و اسلامیت مطرح می‌شود. ببینید آنها درباره نسبت میان اسلام و جمهوری چگونه می‌اندیشند. سکولاریسم که شاخ و دم ندارد. وقتی شما این موضوع را القاء کردید که خارج از چارچوب‌های جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلامی، می‌توان درخصوص نظام سیاسی مطلوب - هر نظامی که می‌خواهد باشد، جمهوریت، سلطنت، و یا هر نظام سیاسی دیگری - حرف زد و تصمیم گرفت، درحقیقت مشغول رواج سکولاریسم هستید؛ و کار با قسم خوردن و گفتن این که مالائیک و سکولار نیستیم، درست نخواهد شد.

وای از آن روز

من نمی‌دانم؛ شاید خاتمی خودش به راستی علاقه‌ای به سکولاریزم و لائیسیتیه نداشته باشد، اما تا جایی که من در آن دوران می‌دیدم، کبرای بسیاری از استدلالات او در خصوص جمهوریت و اسلامیت به چیزی جز ترویج سکولاریزم نمی‌انجامید. من در آن دوران، وقتی خاتمی - به عنوان رئیس یک جمهوری اسلامی - می‌گفت که به لائیسیتیه اعتقادی ندارد، با خودم می‌گفتم:

باغبانان ز خزان بیخبرت می‌بینم
وای از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفتست مشو ایمن از او
اگر امروز نبردست که فردا ببرد

منظورم این بود که: نمی‌دانم، شاید خاتمی واقعا راست می‌گوید که به لائیسیتیه اعتقادی ندارد اما کبرای فکری او، خلاف این را می‌گویند و این کبرایا وقتی از دهان یک رئیس جمهور بیرون بیاید - خواه ناخواه - تأثیر خود را در ذهنیت مردم خواهد گذاشت؛ و روزی خواهد رسید که آثار این استدلالات باطل، خودش را نشان خواهد داد. اکنون می‌توانم بگویم که این آثار را به روشنی می‌توان در طرز فکر جوانانی که گرفتار «فتنه ۸۸» - و حتی گرفتار بلوای «زن، زندگی، آزادی» - شدند، مشاهده کرد.

قرائت‌های دینی

مثالی دیگر از خطاهای بزرگ فکری که از آن دوران تا همین الان، به نام اصلاحات تبلیغ و ترویج می‌شود، بحث «قرائت‌های دینی» است. من به جرأت می‌توانم بگویم که تقریباً هیچ سیاستمدار اصلاح‌طلبی را ندیده‌ام که به نوعی، آلوده به مغالطه «قرائت‌های دینی» نباشد.^{۱۸}

بینید؛ اگر کسی می‌خواهد بگوید میان برخی از متفکران - از گذشته تا امروز - بر سر فهم درست‌تر و دقیق‌تر، از آموزه‌های دینی، اختلاف‌نظرهایی وجود داشته، این البته حقیقت مسلمی است که گمان نکنم هیچ‌کس مخالف آن باشد. همیشه تاریخ، تا بوده بوده، میان متفکران و دانشمندان - چه دینی و چه غیردینی - بر سر کشف حقیقت، اختلاف‌نظرهای

^{۱۸} ما درباره این مغالطه، و پاسخ آن، در کتاب «ایستاده در باد» به تفصیل حرف زده‌ایم.

فراوانی وجود داشته و دارد. این می‌گوید حرف من درست‌تر است و حرف دیگری خطا، و دیگری نیز متقابلاً همین را می‌گوید.

بحث اما بر سر نتیجه‌ایست که عده‌ای می‌خواهند از این مطلب بگیرند؛ می‌گویند: حالا که در فهم حقایق دینی اختلاف نظرهایی وجود دارد، پس نمی‌توان برپایهٔ دین یک نظام سیاسی و اجتماعی به وجود آورد. بنابراین، نباید اجازه دهیم که دین به ساحت زندگی اجتماعی - و مخصوصاً سیاسی - ما وارد شود. غافل از این که اگر در فهم آموزه‌های دینی اختلافی وجود داشته باشد، در فهم هر چیز دیگری هم ممکن است اختلافاتی بروز نماید. حتی از همین جملهٔ اخیر شما هم ممکن است برداشت‌های گوناگونی صورت بگیرد؛ و حتی از همین جملهٔ آخری من هم! پس چه کنیم؟ نظام سیاسی و اجتماعی خود را بر هیچ پایه‌ای بنا نکنیم؟ این که نمی‌شود.

ما در کتاب «یستاده در باد» ثابت کرده‌ایم که اساساً با هیچ استدلالی نمی‌توان از کسی خواست که برداشت یا همان قرائتش را از دینش - یا به‌طور کلی، از واقعیت‌ها - رها کند. حتی اگر کسی بخواهد در جایی، نظر خودش را کنار بگذارد و به نظر شخص دیگری عمل کند، باید قبلاً برپایهٔ نظر خودش (بخوانید: برپایهٔ قرائت خودش) به این نتیجه رسیده باشد که در اینجا، عمل کردن به نظر (قرائت) آن شخص دیگر، درست‌تر و بهتر است؛ مثل کسی که به حرف یک متخصص گوش می‌دهد یا کسی که تصمیم رئیسش - یا مثلاً خانواده‌اش - را بر خواست خودش مقدم می‌دارد. در تمام این موارد، آن شخص، درحقیقت به نظر (قرائت) خودش عمل کرده، فقط شکل آن کمی پیچیده‌تر شده است. چون نظر (قرائت) خود اوست که می‌گوید نظر (قرائت) فلان کس، در فلان موضوع، قابل اعتمادتر بوده و بهتر است به آن عمل شود.

اگر منظور کسانی که موضوع قرائت‌های دینی را مطرح می‌کنند، این است که برخی نکات اخلاقی، آن‌هم از درون - و برپایهٔ - قرائت خود افراد را از دینشان، برایشان پررنگ‌تر کنند، باید بگویم که من نیز با چنین توصیه‌هایی موافقم. قبول دارم که بعضی از ما، سلیقهٔ شخصی خود را - بدون تحقیق عمیق و عالمانه - به پای اسلام می‌گذاریم. قبول دارم که لازمست دائم در گوش یکدیگر بخوانیم که هیچ‌یک از ما/اسلام مجسم و امام معصوم نیستیم و ممکن است بعضی از برداشت‌هایمان از اسلام غلط باشد. اما این‌ها همه توصیه‌هایی درون‌دینی و بخشی از قرائت خود ما از دین

است و نمی‌توان به خاطر وجود اختلاف‌هایی در برداشت از دین، زندگی کردن برپایهٔ دین را تخطئه کرد.

در روایات ما آمده که حضرت عبدالعظیم حسنی در سنین پیری به محضر بعضی از امامان ما شرفیاب شده اجازه می‌خواستند اعتقادات دینی خود را برای چندمین بار به محضر امام عرضه کنند تا امام خطاهایش را گوشزد نمایند.^{۱۹} یعنی شاه عبدالعظیم بزرگ - که امامان ما درباره‌اش فرموده‌اند زیارت او در ری همچون زیارت امام حسین، علیه‌السلام، در کربلاست^{۲۰} - احتمال می‌داده برخی از برداشت‌هایش از دین، آن‌طور که باید، دقیق و درست نباشد. اما آیا حضرت عبدالعظیم، در تمام زندگی خویش، جز برپایه دینش عمل می‌کرده؟ آیا می‌شد به حضرت عبدالعظیم گفت حالا که شما احتمال می‌دهید برخی از برداشت‌هایتان از دین دقیق نباشد، اصولاً برپایه دین خود زندگی نکنید؟

بله! ممکن است هرکدام از ما، روزی به این نتیجه برسیم که بخشی از قرائت‌ها و برداشت‌هایمان از اسلام اشتباه بوده است. این که چیز عجیبی نیست. ما معصوم نیستیم و هرکسی ممکن است دچار اشتباهاتی شود. اما فهمیدن این که در جایی اشتباه کرده‌ایم، دقیقاً معادل این است که قرائت جدیدی به دست آورده‌ایم و چاره‌ای جز این نخواهد بود که براساس قرائت جدیدمان - که طبیعتاً فکر می‌کنیم درست‌تر از قرائت قبلیست - درصدد جبران اشتباهاتمان برآیم. بنابراین، همه ما می‌توانیم و باید که با یکدیگر درباره قرائت‌های گوناگونمان از دین حرف بزنیم تا دینمان را بهتر بشناسیم و به خطاهای احتمالی خود پی ببریم. اما هرگز حق نداریم - و اساساً نمی‌توانیم - حتی برای لحظه‌ای، بدون داشتن قرائتی از دینمان، تصمیمی بگیریم. اگر در مرجع، و به هردلیلی، از مردم بخواهیم که قرائتشان از دینشان را به کناری بکنند، گذشته از این که سخن مغالطه‌آمیزی را در میان افکنده‌ایم، باز هم، چه بخواهیم و چه نخواهیم، دست به تبلیغ و ترویج سکولاریزم زده‌ایم.

شیوع مغالطه قرائت‌ها در میان اصلاح‌طلبان

اکنون شما قضاوت کنید که: اصلاح‌طلبان ما در طول تمام این سال‌ها، از نقطه‌نظر ایدئولوژیک، مبلغ و مروج چه اندیشه‌هایی بوده و هستند؟ آیا برخی از آنها با طرح نگاه هرمنوتیکی به دین و آموزه‌های دینی، تا مرز شکاکیت معرفتی

^{۱۹} شیخ صدوق، امالی

^{۲۰} شیخ صدوق، ثواب‌الاعمال

و سوفسطاییگری سقوط نکردند؟ آیا برخی از آنها نگفتند که همه قرائت‌های دینی هم‌عرض یکدیگر بوده و هیچ‌کس حق ندارد بر درستی قرائت خودش و غلط بودن قرائتی دیگر پافشاری کند؟ آیا نگفتند که هیچ قرائت رسمی معتبری از دین وجود ندارد؟ و نتیجه نگرفتند که دین را نباید به ساحت تصمیم‌های اجتماعی و سیاسی راه داد؟ آیا این سخنان، معنایی به‌جز تبلیغ سکولاریزم و ترویج تز ارتجاعی «جدایی دین از سیاست» دارد؟ آیا تبلیغ ژورنالیستی سکولاریزم و جدایی دین از سیاست، به‌معنی شکستن خط قرمز یک جمهوری دینی و اسلامی نیست؟ آیا می‌توان به‌همین سادگی - و به‌بهانه آزادی بیان - اجازه داد که خطوط قرمز نظام سیاسی ما دستخوش بازی‌های ژورنالیستی شود؟ آیا غربی‌ها، با این‌همه ادعای آزادی و تکثرگرایی، هرگز اجازه می‌دهند خطوط قرمز تمدنشان - مثلاً سکولاریزم و لائیسیتِه - چنین لگدمال شود؟

اهمیت مرزهای ایدئولوژیک در همه نظام‌های سیاسی

بله! «آزادی بیان» ارزش مقدسی است که جا دارد برای تحقق آن جان فدا کرد. اما کدام عقل سلیم اجازه می‌دهد که مبانی ایدئولوژیک یک ملت، بازیچه تبلیغات و نمایش‌های رسانه‌ای شود؟/سلام از ما می‌خواهد تا پرسش‌های اندیشمندان را با عقل و منطق، و در فضایی عالمانه مورد بحث قرار دهیم اما هرگز اجازه نمی‌دهد به اسم آزادی بیان، دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم افکار عمومی مردم بازیچه تبلیغات ژورنالیستی شود. همه نظام‌های سیاسی همین‌طورند. اندیشمندان و سیاستمداران غربی هم، همین‌طورند. درست است که آنها با کمک دستگاه‌های تبلیغی گول‌پیکر خود، افکار عمومی را به‌طرز ماهرانه‌ای مهندسی کرده و چنین وانمود می‌کنند که مهد آزادی و آزاداندیشی هستند. اما از طرف دیگر، با همین مهندسی ماهرانه، هرگز اجازه نمی‌دهند که خطوط قرمز تمدن آنها شکسته شود. اگر هم در جایی، مهندسی افکار عمومی کارگر نیفتد، در اعمال بی‌رحمانه قانون و استفاده از زور، درنگ نمی‌کنند. مقابله قانونی با حجاب دختران دبیرستانی در فرانسه - به‌دلیل نقض سکولاریزم - مخالفت رسمی و علنی با دخالت دین در حکومت‌های عراق و افغانستان - آن‌هم به اتکاء قدرت نظامی - مشروعیت بخشیدن به کودتاهای نظامی در ترکیه و الجزایر - به‌دلیل مقابله با نقض لائیسیتِه - مسدود کردن ماهواره‌ها و سایت‌های ایرانی و لبنانی، محدود کردن پیام‌رسان‌های محبوبی همچون تیک‌تاک^{۲۱} در آمریکا - به‌دلیل غیرآمریکایی بودن برخی از صاحبان این شبکه‌های

اجتماعی، دادگاهی کردن پیرمرد اندیشمند و دانشمندی همچون روژه گارودی،^{۲۲} و دادگاهی کردن هرکسی که خواهان مطالعه و تحقیقات تاریخی بیش‌تر در قبال هولوکاست^{۲۳} باشد، (بله! حتی مطالعه و تحقیق در این زمینه جرم است!) چند نمونه واضح و دم‌دستی از رفتار غربی‌ها در حفاظت از مبانی نظری و خطوط قرمز حکومت‌هایشان است.

بنابراین، همه حرف بر سر بازی تبلیغاتی با افکار عمومی است و گرنه هیچ کس مخالف مناظره عالمانه و آزادانه در محیط‌های علمی نیست. سال‌هاست که رهبر دینی این جمهوری، مصرانه خواستار آن شده که کرسی‌های آزاداندیشی در محیط‌های علمی برپا شود. اما از آن‌طرف، مغز متفکر سکولاریزم در میان روشنفکران داخلی - منظورم عبدالکریم سروش است - بارها و بارها، از مناظره علنی و رو در رو با مرحوم آیت‌الله مصباح طفره رفت^{۲۴} و بلکه فرار کرد.^{۲۵} من در آن ایام، همیشه حیرت می‌کردم که چطور برخی اصلاح‌طلبانی که ادعای پیروی از خط امام را داشتند، در برابر همه اهانت‌هایی که سروش به امام خمینی و بزرگ‌ترین میراث فکری او - یعنی ولایت فقیه - روا می‌داشت، یا به موافقت سر تکان می‌دادند و یا حداکثر سکوت می‌کردند! این درد را به کجا باید برد که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸، برخی از مشهورترین سیاستمداران اصلاح‌طلب، به‌خاطر حمایتی که تئوریسین‌های رسمی سکولاریزم از آنها کرده بودند، به‌خود می‌بالیدند؟ این درد را به کجا باید برد که در همان انتخابات، برخی از مشهورترین تئوریسین‌های سکولاریزم، نماینده رسمی ستادهای انتخاباتی اصلاح‌طلبان بودند؟ این درد را به کجا باید برد که یکی از مشهورترین جامعه‌شناسان معاصر آمریکایی - امانوئل والرشتاین^{۲۶} - پس از سفر به کشور ما، با تعجب در خاطراتش نقل می‌کند

^{۲۲} Roger Garaudy (۱۹۱۳ - ۲۰۱۲ میلادی) برای آشنایی بیش‌تر با این شخصیت می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

<https://www.isna.ir/news/۱۴۰۰۹۲۶۲۰۲۴۷/%D%AB%۴DA%AF%D%۸۱%۹D%۸AA%DB%۸/C-%D%۸۷%۹D%۸A%۷DB%۸/C-%D%۸B%۲D%۸۶%۹D%۸AF%DA%AF%DB%۸/C-%D%۸۵%۹D%۸۶%۹D%۸AD%D%۸B%۵D%۸B۱-%D%۸A%۸D%۸۷%۹-%D%۸۱%۹D%۸B%۱D%۸AF-%D%۸B%۱D%۸۸%۹DA%۹۸%D%۸۷%۹-%DA%AF%D%۸A%۷D%۸B%۱D%۸۸%۹D%۸AF%DB%۸/C>

^{۲۳} Holocaust

^{۲۴} روایت مدیر رادیو/یران را از این ماجرا می‌توانید در این آدرس ببینید:

<https://snn.ir/fa/news/۹۰۶۷۶۱/%D%۸B%۱D%۹%۸۸%D%۸A%۷DB%۸C%D%۸A-%D%۸۵%D%۸AF%DB%۸C%D%۸B۱-%D%۹%۸۸%D%۹%۸۲%D%۸A-%D%۸B%۱D%۸A%۷D%۸AF%DB%۸C%D%۸۸-%D%۸A%۷DB%۸C%D%۸B%۱D%۸A%۷D%۹%۸۶-%D%۸A%۷D%۸B%۲-%D%۸۵%D%۸۶%D%۸A%۷D%۸B%۱D%۸۷%۸۷-%D%۸۶%D%۸A%۷D%۸A%۷D%۸۵-%D%۸B%۳D>

^{۲۵} البته این دو نفر یک‌بار با هم مناظره خصوصی داشته‌اند ولی سروش هرگز حاضر نشد بعد از آن، در مناظره‌ای زنده با مرحوم مصباح شرکت کند. توضیح بیش‌تر این ماجرا را از زبان یکی از شاگردان مرحوم مصباح، می‌توانید در این آدرس مشاهده کنید:

<https://www.aparat.com/v/QKtaF>

^{۲۶} Immanuel Maurice Wallerstein (۱۹۳۰ - ۲۰۱۹ میلادی)

که همکاران دانشگاهی او در ایران - که عموماً از اصلاح‌طلبان محسوب می‌شدند - از او می‌خواستند کم‌تر به

موضوع افول آمریکا اشاره کند، چون در ایران به استناد این حرف، از لیبرالیزم انتقاد می‌کنند؟^{۲۷}

قرائت خاتمی از مسئله «قرائت‌های دینی»

البته از حق نگذریم که شخص خاتمی در آن ایام، دست کم بعد از چهارسال اول ریاست‌جمهوریش، اگرچه خیلی دیر، اما سعی کرد موضع معقول‌تر و معتدل‌تری در قبال بحث «قرائت‌های دینی» اتخاذ کند.^{۲۸} بنابراین، در گرماگرم انتخابات سال ۸۰ (یعنی دومین دوره ریاست‌جمهوریش) کوشید تا مسئله قرائت‌ها را از دیدگاه خودش، سر و سامانی بدهد. این بود که در یک مصاحبه تلویزیونی به صراحت گفت که /اسلام اصول ثابت و مسلمی دارد که هیچ‌جای بحثی در آن نیست. اما در فروع دینی نباید پافشاری بیش از حد روا داشت. سپس اضافه کرد براساس قانون اساسی ما، در عمل، فصل الخطاب همه قرائت‌ها، قانون است و رهبری؛ بنابراین، براساس قانون اساسی، همه باید قرائت ولی‌فقیه از /اسلام را مبنای عمل قرار دهند.

این سخن اگرچه به گمان من خیلی دیر ادا شد، اما باز هم سخن خوبی بود. هرچند همان موقع هم معتقد بودم که خاتمی هنوز نتوانسته که از نظر تئوریک «مسئله قرائت‌های دینی» را برای خودش - آن‌طور که باید - حل کند. کافی بود مصاحبه‌کننده کمی شمّ فیلسوفانه به خرج می‌داد و از او می‌پرسید: «آقای رئیس‌جمهور، اگر روزی اختلاف بر سر این باشد که فلان موضوع، خودش جزو اصول ثابت /اسلام است یا جزو فروع /اسلام، آن وقت باید به کدام قرائت عمل کنیم؟»، تا ضعف تئوریک رئیس‌جمهور /اصلاح‌طلب بر همگان آشکار شود.

منظورم این است که مسئله قرائت‌ها، از نظر تئوریک، با گفتن این‌که /اسلام اصول

ثابتی دارد، حل نمی‌شود. چون فوراً این سؤال مطرح می‌شود که: خود آن اصول ثابت را

^{۲۷} این خاطره‌ایست که والرشترین پس از سفر به ایران در مصاحبه با نشریه واشنگتن‌پست (WashingtonPost) بیان کرد. برای توضیح بیش‌تر می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

<http://irdiplomacy.ir/fa/news/۱۹۲۹۹۶۵/%D%A%AF%D%A%B۱-%D%A%AA%D۹%۸۷/D۸%B۱/D۸%AV/D۹%۸۶-%D%A%AV/D۸%B۲-%D۹%۸۵/D۹%۸۶-%D%A%AE%D۹%۸۸/D۸%AV/D۸%B۳/D۸%AA%D۹%۸۶/D۸%AF-%D%A%AV/D۸%B۲-%D۸%AV/D۹%۸۱/D۹%۸۸/D۹%۸۴-%D۸%A۳/D۹%۸۵/D۸%B۱/DB%۸C%DA%A۹/D۸%AV-%D۸%B۳/D۸%AE%D۹%۸۶-%D۹%۸۶/DA%A>

^{۲۸} هرچند موضع‌گیری او، توسط روزنامه‌هایی که خود را طرفدار دو آتشه او می‌دانستند، سانسور شد و عملاً باز هم حرف‌هایی از رئیس‌دولت /اصلاحات در بوق دمیده شد که افکار جامعه را به سوی سکولاریزم و لیبرالیزم سوق می‌داد.

برپایه کدام قرائت تعیین کنیم؟ به عبارت دیگر، اگر اختلاف بر سر این بود که فلان مطلب جزو اصول است یا جزو فروع، آنگاه چه باید کرد؟^{۲۹}

مسئله «آزادی بیان»

یکی از موضوعات دیگری که از همان سال‌ها، در فضای مسموم ژورنالیستی، توسط رسانه‌های اصلاح‌طلب به انحراف کشیده شد، بحث «آزادی» بود. بارها گفته‌ام: اگر می‌خواهید درباره آزادی، با آزاداندیشی و فارغ از شعارهای توخالی فکر کنید، زیاد به دنبال این نباشید که ببینید چه کسی بیش‌تر به سرِ آزادی قسم می‌خورد یا از شنیدن اسم آزادی، حالت غش و ضعف به او دست می‌دهد! چه بسیار افرادی که با ظاهری روشنفکرانه، درک کوتاه‌بینانه‌ای از این مسئله دارند. شرم‌آور است که هنوز بسیاری از گویندگان و نویسندگان ما، وقتی درباره آزادی حرف می‌زنند، قادر نیستند میان آزادی تکوینی انسان و آزادی تشریحی او - یا به تعبیر فلسفی‌تر، میان آزادی وجودی انسان و آزادی اعتباری و حقوقی او - فرق بگذارند. از این رو، باید مرا ببخشید اگر خودم را ناچار می‌بینم که کمی درباره این دو مفهوم بیش‌تر توضیح دهم.

آزادی تکوینی و آزادی تشریحی

وقتی درباره «آزادی تکوینی» انسان سخن می‌گوییم، درحقیقت به دنبال شناخت ماهیت فلسفی و نحوه وجود انسان هستیم. مثلاً می‌خواهیم بدانیم که: آیا انسان‌ها از خودشان اراده و اختیاری دارند یا نه؟ و آیا از این قدرت برخوردارند که خودشان تصمیم بگیرند و دست به انتخاب بزنند؟ یا برخوردار نیستند؟ اما وقتی درباره «آزادی تشریحی» سخن می‌گوییم، می‌خواهیم بدانیم: هنگام برخورد با انسان‌های دیگر، چه کارهایی را اجازه داریم انجام دهیم؟ و چه رفتاری نسبت به دیگران مجاز و مشروع نیست؟

به عنوان مثال، وقتی در فلسفه یا کلام، پیرامون «جبر و اختیار» سخن می‌گوییم، آزادی تکوینی انسان مورد توجه ماست. اما وقتی در فقه یا حقوق، درباره مجازات قانونی مجرمان یا حقوق اقلیت‌های اجتماعی بحث می‌شود، آزادی تشریحی محل گفتگوست.

^{۲۹} برای آگاهی بیش‌تر درخصوص مغالطه قرائت‌ها و پاسخ آن، می‌توانید به کتاب «بیستاده در باد» مراجعه نمایید.

خوب توجه کنید: آزادی تکوینی انسان - اگر وجود داشته باشد - اساساً قابل سلب نیست؛ حوزه و حدود آن‌هم، به دست ما تعیین نمی‌شود. اما آزادی تشریحی دقیقاً همان چیز است که می‌توان آن‌را از دیگران سلب کرد و مسئله ما این است که حوزه و حدود آن‌را تعیین نماییم.

به این ترتیب، روشن است که بحث آزادی در حوزه مسائل سیاسی و اجتماعی، اساساً ربط چندانی به آزادی تکوینی انسان - و این که خداوند انسان را آزاد و مختار آفریده است - ندارد. وقتی درباره آزادی‌های سیاسی و اجتماعی حرف می‌زنیم، مسئله ما از نوع مسئله «جبر و اختیار» نیست؛ مسئله این است که: «در مناسبات انسان‌ها با یکدیگر، محدوده آزادی افراد چگونه باید تعیین شود؟». به عبارت دیگر، بحث بر سر این نیست که «آیا انسان‌ها از خودشان دارای اراده و اختیار هستند یا نه؟»؛ بحث بر سر این است که: انسان‌ها در قبال یکدیگر، چه کارهایی را اجازه دارند انجام دهند و برای انجام چه کارهایی مجاز نیستند؟ و چرا؟

مغالطه خلط میان مفهوم «آزادی تکوینی» و «آزادی تشریحی»

گاهی خنده‌ام می‌گیرد وقتی می‌بینم بعضی از اصلاح‌طلبان - و حتی شخص خاتمی - هنگام سخن گفتن درباره آزادی‌های سیاسی از منظر دینی، به سراغ آیه‌هایی مثل «لا اکراه فی الدین»^{۳۰} یا «انما انت مذکر* لست علیهم بمصیطر»^{۳۱} می‌روند. یا می‌روند سراغ این موضوع که جوهره انسان آزادی است و آن چیزی که انسان را مسجود ملائکه کرد، همین آزادی و اختیار او بود.^{۳۲} این حرف‌ها، نه این که به کلی غلط باشند، ولی باید بگویم تقریباً هیچ ربطی به مسئله آزادی‌های سیاسی و اجتماعی ندارند.

آزادی و اختیاری که در این‌گونه آیات مورد اشاره قرار گرفته، آزادی حقیقی و تکوینی انسان است. در حالی که موضوع بحث در حوزه سیاسی و اجتماعی، آزادی‌های اعتباری و تشریحی است. در بحث‌های سیاسی و اجتماعی، پیش‌فرض ما این است که انسان‌ها دارای آزادی تکوینی هستند. یعنی قاعدتاً همه قبول دارند که وجود انسان به گونه‌ایست که خودش می‌تواند انتخاب کند و تصمیم بگیرد. از این جهت، اختلاف مهمی بین طرفداران مکتب‌های

^{۳۰} «در دین، اجباری نیست [سوره بقره، آیه ۲۵۶]»

^{۳۱} «همانا تو فقط تذکر دهنده‌ای* نیست از برای تو بر آنها سیطره‌ای [سوره غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲]»

^{۳۲} که البته همان‌طور که علامه طباطبایی در المیزان و آیت‌الله جوادی‌آملی در تسنیم توضیح داده‌اند، همین جمله اخیر نیز سخن چندان دقیقی نیست.

گوناگون سیاسی وجود ندارد. به‌عنوان مثال، هم طرفداران دیکتاتوری قبول دارند که خداوند به انسان اراده و اختیار داده و هم طرفداران دموکراسی. پس اختلاف در کجاست؟ می‌خواهم همین را توضیح دهم.

وقتی پذیرفتیم وجود انسان به‌گونه‌ایست که می‌تواند با انتخاب و اراده خودش عمل کند، خیلی زود درمی‌یابیم که این انتخاب‌ها - در خیلی از موارد - با یکدیگر تزاخم پیدا می‌کنند. یعنی من با اراده و اختیار خودم چیزی را می‌خواهم و شما با اراده و اختیارتان چیز دیگری می‌خواهید و این دو خواسته، مزاحم یکدیگرند. یعنی با هم قابل جمع نیستند. اینجاست که اختلاف مکتب‌های سیاسی، آغاز می‌شود و صورت مسئله آزادی‌های تشریحی و حقوقی درمقابل ما قرار می‌گیرد: «در مواردی که اراده و انتخاب انسان‌ها با یکدیگر قابل جمع نباشند، چه باید کرد؟». در پاسخ این سؤال است که - مثلاً - یک نفر طرفدار دیکتاتوری می‌شود و دیگری طرفدار دموکراسی یا اشرافیگری یا هر نظام سیاسی دیگری.

هرکس اندکی با تفسیرهای معتبری همچون *المیزان* یا *تسنیم* آشنا باشد، می‌داند که آیاتی مثل «*لا اکراه فی الدین*» درصددند تا ماهیت دینداری - و درواقع، جایگاه تکوینی دین در وجود انسان - را برای ما روشن کنند. این آیات در درجه اول، می‌خواهند بگویند: ماهیت دینداری، مثل یک باور درونیست که اساساً محال است با اجبار و اکراه فراهم شود. نه فقط دین، بلکه تمام باورهای قلبی ما همین‌طور است. وقتی شما چیزی را به رنگ قرمز می‌بینید، حتی اگر تهدید به مرگ هم شوید، باز هم در درون دلتان آنرا قرمز می‌دانید. ممکن است به‌خاطر کسب منفعت - یا برای حفظ جانتان هم که شده - بگویید که آن چیز آبی است، ولی باز در درونتان - چه بخواهید و چه نخواهید - آنرا قرمز می‌دانید. یعنی محال است با زور و اجبار بتوان باوری را در دل کسی به‌وجود آورد. این است معنای آیاتی نظیر «*لا اکراه فی*

الدین» و «*لست علیهم بمصیطر*». اما این موضوع چه ربطی به مسئله آزادی‌های سیاسی و اجتماعی دارد؟ به‌قول رئیس وقت بانک مرکزی در دولت *اعتدال*، وقتی می‌خواست فواید اقتصادی برجام را بشمرد: «*Almost Nothing*»! یعنی «تقریباً هیچ»!

من فکر نمی‌کنم حتی مستبدترین انسان‌ها، به‌دنبال این باشند که با زور و اجبار، باوری را در دل کسی به‌وجود آورند. از نگاه قرآن، این کار - اساساً - ناشدنی و محال است. اما در حوزه سیاسی و اجتماعی، صورت مسئله اصلاً چیز

دیگریست. صورت مسئله این است که: ما درقبال انسان‌های دیگر - مثلاً کافران و کسانی که همفکر ما نیستند - چه کارهایی را حق داریم انجام دهیم و چه کارهایی را حق نداریم انجام دهیم؟

از چنان آیاتی، تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که اعتقادات درونی انسان‌ها با زور و اجبار فراهم نمی‌شود. هیچ کس - نه این که نباید - اصلاً نمی‌تواند با زور و اجبار برای دیگری، اعتقاد قلبی بیافریند. اما آیا از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت: «حالا که باور درونی با زور فراهم شدنی نیست، پس لزوماً باید اجازه دهیم بت پرست و مشرک و شراب‌خوار و شیطان پرست و هم‌جنس‌باز، و غیره، هرطور دلشان می‌خواهد زندگی کنند؟» بدیهیست که نه. پس چرا اصلاح‌طلبان هیچ وقت متعرض این نکته بدیهی نمی‌شوند؟

بله! با زور و اجبار نمی‌توان باوری را در دل افراد به وجود آورد. اما این که «به‌طور کلی، رفتار ما درقبال دیگران چگونه باید باشد؟»، ماجرای دیگریست. این پرسشی است که جواب آن از دل ایدئولوژی هرکس بیرون می‌آید. چراکه هراستدلالی برای پاسخ به این گونه سؤالات، درنهایت ناچار است به این نقطه ختم شود که چه رفتاری بهتر و به سعادت بشر نزدیک‌تر است؛ و چنان که بارها توضیح داده‌ایم، تعریف سعادت بشر، و راه نیل به آن، عین داشتن یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی مبتنی بر آن جهان‌بینی است. بنابراین، گفتن این که «چون انسان تکویناً آزاد آفریده شده، تشریباً هم باید کاملاً آزاد باشد» یا این ادعا که «جواب پرسشش بالا را باید فارغ از جهان‌بینی و ایدئولوژی خود پیدا کنیم»، همان مغالطه عجیب و خطرناکی است که سال‌هاست توسط اصلاح‌طلبان انجام می‌شود.

آزادی از نگاه اسلام

من در این جا نه قصد آن را دارم و نه مجال این که درخصوص حدود و ثغور آزادی‌های اجتماعی و سیاسی در اسلام، مفصل بحث کنم. صد البته که اسلام مملو از آموزه‌هایی است که ما را به آزاداندیشی، تعقل، بحث، گفتگوی آزاد و مناظره علمی با مخالفان دعوت می‌کند. اما از طرف دیگر، هرگز اجازه نمی‌دهد که «اعتقادات» و «سبک زندگی عامه مردم»، به بهانه آزادی، بازیچه ترفندهای تبلیغاتی شود. اگر کسی مشتاق این گونه گفتگوهاست، می‌تواند به کتاب «یستاده در باد» مراجعه نماید. فعلاً فقط می‌خواهم نشان دهم: کسانی که می‌گویند «چون انسان تکویناً آزاد آفریده شده، تشریباً هم باید کاملاً آزاد باشد»، یعنی از ایدئولوژی دینی خود سؤال نمی‌کنند که «با هرکس چگونه برخوردی باید داشت؟»، مرتکب چه مغالطه عجیبی شده و این مغالطه، چه نتایج وحشتناکی را می‌تواند به دنبال داشته باشد.

اگر کسی تنها یک‌بار قرآن را خوانده باشد، تصدیق می‌کند که یک مسلمان هرگز نمی‌تواند بدون توجه به دین و دستورات دینیش، درباره حقوق و تکالیفش درقبال دیگران تصمیم بگیرد. این دین ماست که به ما می‌گوید چه کارهایی مجاز و چه کارهایی نامشروع است. دین ماست که به ما می‌گوید با هرکسی چگونه باید رفتار کرد. دین ماست که به ما می‌گوید با کافران، با مؤمنان، با منافقان، با مشرکان، با فاسقان، با مجرمان، با اهل کتاب، و با دیگر اقشار جامعه، چگونه برخوردی باید داشت. حوزه آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را دین ماست که برای ما تعیین می‌کند. بنابراین، مطرح کردن مسائل مربوط به آزادی، با این ادعای واهی که درباره این موضوعات باید فارغ از ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها - و اصطلاحاً به صورت بیرون‌دینی - تصمیم گرفت، بار دیگر چیزی به جز تبلیغ و ترویج سکولاریزم نخواهد بود.

نکته بسیار مهمی که در این زمینه اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرد، اینست که نه فقط مسلمانان برای تصمیم‌گیری درقبال موضوعاتی همچون «آزادی»، ناچارند به ایدئولوژی خود مراجعه کنند، بلکه غیرمسلمانان هم، این چنینند. لیبرال‌های غربی هم از این جهت، تفاوتی با مسلمانان ندارند. آنها هم برای تصمیم‌گیری درخصوص این‌گونه مسائل، به ناچار به ایدئولوژی پنهان یا آشکار خویش رجوع می‌کنند. چون همان‌طور که گفتیم، اساساً راهی به جز این، وجود ندارد.

مغالطه‌های غارتگر دین

پس فارغ از یک جهان‌بینی و ایدئولوژی مبتنی بر آن، اصلاً نمی‌توان درباره موضوعاتی همچون «آزادی»، حرف معقولی به‌زبان آورد. هرکس در این مقولات سخنی بگوید، آشکار یا پنهان، و آگاهانه یا ناخودآگاه، بر مبنای جهان‌بینی و ایدئولوژی خود سخن گفته است. بنابراین، کسانی که سعی می‌کنند فارغ از تعالیم دینی ما، در چنین مقوله‌هایی وارد شوند، به اسم فارغ بودن از هرگونه ایدئولوژی، درحقیقت جهان‌بینی و ایدئولوژی دیگری را - ولو به صورت پنهان - «جایگزین» اعتقادات دینی ما می‌کنند.

می‌خواهم بگویم: اگر دینداری ما از سر فکر و اندیشه نباشد، اگر مسلمانی ما تا حد یک فرهنگ آباء و اجدادی تنزل پیدا کرده باشد، اصطلاحاً اگر مسلمان شناسنامه‌ای باشیم و نه مسلمان اعتقادی، ممکن است هیچ‌وقت متوجه نشویم که در میانه آشوب‌ها و غوغاهای سیاسی، و به اسم دلسوزی برای «آزادی»، این دین ماست که به یغما می‌رود.

سکولارها یا لیبرالها، در ظاهر امر - و یا بهتر است بگویم در بدو امر - هیچ دشمنی خاصی را با دین و دینداری ابراز نمی‌کنند. آنها حتی ممکن است نگاه مثبتی هم به دین داشته باشند. اما به کدام دین؟ دین فرهنگی، تاریخی و شناسنامه‌ای، نه دین زنده فکری و اعتقادی. لازمه سکولاریزم و لیبرالیزم، در ظاهر و ابتدای کار، ابراز الحاد و بی‌زاری از دین نیست، اعلام فراغت از دین - دست کم - در بخش‌هایی از زندگیست. سکولاریزم و لیبرالیزم، انکار دین نیست، جدا کردن دین از زندگی و خصوصاً زندگی سیاسی و اجتماعی ماست. بنابراین، اگر مراقب فکر و اندیشه مردمان - بگو: کبراهایی که در سطح جامعه رواج پیدا می‌کند - نباشیم، خطر بزرگی در کمین ما خواهد بود.^{۳۳}

اکنون شما قضاوت کنید: کسانی که خود را اصلاح‌طلب می‌خوانند، حتی بسیاری از اطرافیان و نزدیکان شخص خاتمی، از آن دوران تا به امروز، چه تأثیری بر فکر و اندیشه مردم و خصوصاً نسل جوان و تحصیلکرده ما داشته‌اند؟ من فکر نمی‌کنم صرفاً با دل بستن به این‌که کسی فرزند این انقلاب، مقید به شرع، و یک روحانی و روحانی‌زاده اصیل است، بتوانیم خیالمان را آسوده کنیم.

سال‌هاست که رسانه‌های ما، به اسم اصلاح‌طلبی، تریبون تبلیغ و ترویج اندیشه‌هایی از جنس لیبرالیزم و سکولاریزم شده‌اند. ای کاش فضای این گفتگوها، فضایی علمی و منطقی بود. در آن صورت می‌شد امیدوار بود که ماحصل این بحث‌ها، بالا رفتن سطح آگاهی جامعه و درنهایت، رشد فکری مردم باشد. اما متأسفانه، بحث علمی و منطقی، کم‌ترین چیز است که در این فضای ژورنالیستی به چشم می‌خورد. آنچه بیش از همه به چشم می‌آید، شعارهای دهان پرکن، تحریک احساسات، و تهمت و نفرت‌پراکنی است.

اعتقادات خاتمی

من نمی‌خواهم بگویم خاتمی شخصاً با همه این حرف‌هایی که سال‌هاست به نام اصلاح‌طلبی تبلیغ و ترویج شده و می‌شود، موافق است. اما نمی‌توانم خوش‌گمان باشم وقتی می‌بینم سال‌های سال است که به اسم خاتمی، و در مقابل

^{۳۳} شاید یادآوری این نکته بد نباشد که من در سراسر این مقاله، باطل بودن تفکرات سکولاریستی و لیبرالیستی را، از نقطه نظر فلسفی و منطقی، و نیز تعارض و تضاد آنها با آموزه‌های دینی را، مفروض گرفته‌ام. بنابراین، امیدوارم با این پرسش روبرو نباشیم که: «اگر سکولاریزم تا این حد باطل و ضد اسلام است، پس چرا برخی از افراد به‌ظاهر متدین، به آن ابراز علاقه می‌کنند؟». چون این پرسش عمیقاً یک پرسش عوامانه است. چرا عوامانه؟ برای این‌که این می‌کوشد به جای استدلال منطقی، نام و نشان برخی از افراد را به رخ ما بکشد و این هیچ معنایی ندارد به‌جز تقلید فکری؛ و البته که تقلید فکری، راه و رسم مردمیست که عوامانه می‌اندیشند؛ هرچند تحصیلکرده و مدعی آزادی اندیشه و طرفدار آزادی باشند. به هر صورت، اگر هنوز برای کسی این سؤال مطرح است که «چرا لیبرالیزم و سکولاریزم، از نظر فلسفی باطل، و علاوه بر آن، به‌طور جدی مخالف اسلام است؟» می‌تواند به کتاب «یستاده در باد» و نیز سلسله مقالات ما با عنوان «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب» مراجعه نماید.

چشم او، و گاه توسط دوستان و اطرافیان نزدیک او، حرف‌هایی تبلیغ و ترویج می‌شود که با بنیان‌های دین ما، حکومت ما، و بلکه با بنیان‌های عقل سلیم، در تضاد است. تازه، وقتی به یکی از این رسانه‌ها تذکری داده می‌شود یا با توسل به قانون، یکی از آنها توقیف می‌شود، چه آه و ناله‌های گوش‌خراشی که به هوا بلند نمی‌شود! به قول آن شاعر:

بزنم تهمت و بهتان و چو گویند نزن
بکشم جیغ و زخم داد که آزادی نیست

من حقوقدان نیستم و به‌راستی نمی‌دانم که بستن کدام‌یک از نشریات، مطابق قانون و کدام‌یک اقدامی غیرقانونی بوده است. واضح است که تا قیامت هم اگر پرسید، دادستان می‌گوید کار من قانونی و وکیل مدافع متهم می‌گوید غیرقانونی بوده است. اما تردیدی ندارم که در اغلب موارد، بستن این نشریات کمکی بوده به تحریک احساسات و بیش‌تر فرو رفتن عده‌ای از افراد در باتلاق ژورنالیسم و عوام‌فریبی. کدام نشریه را سراغ دارید که توقیف شده و سپس به‌شکلی دیگر و با اسمی دیگر منتشر نشده باشد؟ نتیجه این شده که فضای دانشگاه‌های ما، به‌جای آن‌که پر از فکر و اندیشه و نقد و نظر باشد، پر از هیجان و احساسات و کینه و نفرت است. وقتی وضع دانشگاه‌ها این باشد، وضع بقیه جاها معلوم است.

اگر کسی از من سؤال کند که «صرف‌نظر از غوغای رسانه‌ها و صرف‌نظر از سخنان اطرافیان و نزدیکان، طرز فکر خود خاتمی دقیقاً چگونه است؟»، باید بگویم قضاوت در این‌باره کار آسانی نیست. چون خیلی از حرف‌های او، تفسیرپذیر، و به‌قدری چندپهلوی است که همیشه امکان فرار را باقی می‌گذارد. به‌همین جهت، باید بگویم: شاید برخی از حرف‌های او - مخصوصاً حرف‌های صغروی او - حرف‌های غلطی نباشند اما پاره‌ای از سخنانش - اغلب، سخنان کبروی او - از همان دوران ریاست‌جمهوری تا الان، همیشه مایه تأسف من بوده است.

چند کلمه قصار از خاتمی

یادم هست که خاتمی، وقتی رئیس‌جمهور بود، فراوان این جمله را تکرار می‌کرد که «در روزگار هجوم اطلاعات، بدون تکیه بر مردم‌سالاری، نمی‌توان از تحقق حکومت دینی حرف زد». من نمی‌خواهم بگویم این حرف غلط است، ولی احساس می‌کنم این حرف از دهان کسی بیرون می‌آید که از درون دین و برپایه دینش به دموکراسی

نرسیده است. بلکه در بهترین حالت، به خاطر ضرورت‌های دنیای امروز، و فارغ از اعتقادات دینی خود، به سراغ دموکراسی رفته و حالا می‌کوشد میان دو عنصر مستقل از هم، یعنی دینداری و مردم‌سالاری، التقاطی فراهم آورد. اگر این حدس من درست باشد - که به گمانم هرچه زمان بیش‌تر گذشت، بیش‌تر معلوم شد که درست است - باید بگویم که این استدلال، و استدلال‌های نظیر آن، هیچ‌وقت استدلال‌ات خوش‌یمنی نبوده‌اند.

جمهوری/اسلامی را ترکیبی از دو عنصر مستقل از هم - یعنی جمهوریت و اسلامیت - شمردن، از یک سو نشان می‌دهد که صاحب این فکر هنوز نفهمیده که دموکراسی به شکل اجتناب‌ناپذیری پیچیده در درون یک جهان‌بینی و ایدئولوژی است؛ و از سوی دیگر - چنان‌که پیش‌تر اشاره کردم - در نهایت به نوعی نگاه سکولاریستی ختم می‌شود.

خاتمی در همین راستا جمله بارها گفته شده دیگری هم دارد که باز از همان ایام، همیشه مایه تأسف من بوده است. می‌گفت: «در جوامع مذهبی مثل ایران، هرگز نمی‌توان بدون توجه و بدون اتکاء به دین، به سوی دموکراسی و مردم‌سالاری رفت». باز هم نمی‌خواهم بگویم که این حرف غلط است. اما انگار برای گوینده این سخن، دین و دینی بودن مردم‌سالاری، آن‌طور که باید اصالت ندارد. هدف، دموکراسی است - آن‌هم مستقل از دین - اما در ایران، به ناچار باید دین را نیز در نظر گرفت؛ چراکه مردم آن عمیقاً پایبند به مذهبند.

من از خاتمی - دقیقاً به دلیل این‌که یک روحانی و روحانی‌زاده اصیل و فرزند انقلاب/امام‌خمینی، رضوان‌الله‌تبارک‌و‌تعالی‌علیه، بود - انتظار داشتم، که با شجاعت تمام، سعادت دنیا و آخرت بشر را در گرو دین و دینداری بداند. انتظار داشتم به عنوان یک مدرس فلسفه سیاسی، متوجه این نکته باشد که دفاع منطقی از دموکراسی، فارغ از یک چارچوب ایدئولوژیک، امکان ندارد. بنابراین، انتظار داشتم رهیافتش به مقولاتی همچون مردم‌سالاری، پیشرفت، و امنیت - صراحتاً - از درون دین و برپایه دین باشد. اما آیا هیچ‌کسی، هیچ‌وقت این صراحت را در کلام او دید؟ من که ندیدم.

خوب به خاطر دارم که در همان ایام، من عمیقاً متأسف بودم از این‌که می‌دیدم شعار انتخاباتی خاتمی «ایران برای همه ایرانیان» بود؛ مخصوصاً وقتی که می‌دیدم بخشی از افکار عمومی، چه برداشت‌هایی ناصوابی از این شعار دارد.

بارها گفته‌ام، اگر منظور از «ایران برای همه ایرانیان» این است که ما براساس دین و اعتقاداتمان، برای همه هموطنانمان حقوق مسلمی را که در قانون اساسی ما به صراحت آمده، قائل شویم، البته سخن درستی است. اما در آن ایام، همیشه احساس می‌کردم که این شعار توسط بسیاری از اصلاح‌طلبان، به گونه‌ای مطرح می‌شوند که از آن بوی

«ملی‌گرایی» و «ناسیونالیزم»، آن‌هم فارغ از دین، به‌مشام می‌رسد؛ مخصوصاً زمانی که پای مفاهیمی همچون «امنیت ملی» و «منافع ملی» در میان بود.

من شخصا آماده‌ام با هرکسی که فکر می‌کند ملی‌گرایی فارغ از دین، در پیشگاه عقل و منطق، محلی از اعراب دارد، به مناظره بنشینم. حتی اگر کسی به اسلام اعتقادی نداشته باشد، می‌توانم به او ثابت کنم که ملی‌گرایی افراطی و ناسیونالیزم، تا چه حد پوچ و بی‌معناست.^{۳۴} اما اگر کسی مسلمان است، دیگر چگونه می‌خواهد از ملی‌گرایی دم بزند یا در نام خودش ملی بودن را جلوتر یا هم‌عرض مذهبی بودن قرار دهد؟ از قرآن بویی نبرده کسی که فکر می‌کند نژاد یا رنگ یا ملیت، می‌تواند فضیلتی برای کسی فراهم آورد.

در آن دوران، همیشه از خودم می‌پرسیدم که: آیا خاتمی، به‌عنوان رئیس‌جمهور این کشور، نمی‌بیند که از شعارهای او چه استفاده‌هایی ناصوابی می‌شود؟ آیا نمی‌بیند که شعارهایش - حتی اگر خودش معنای درستی از آن‌را در نظر داشته باشد - با چه کبراهای باطلی در سطح جامعه تبیین می‌شوند؟ نتیجه این کبراهای باطل چه شد؟ خیلی زود دیدیم جوانانی را که شعار می‌دادند «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران». به‌جرات می‌گویم که حتی آن دسته کوچکی از اصلاح‌طلبان که با این شعار مخالفت می‌کردند، کبرای استدلالشان، مبتنی بر تعالیم اسلام و قرآن در خصوص «برادری تمام مسلمانان جهان»، نبود. بسیاری از آنها هنوز هم وقتی درباره «منافع ملی» یا «امنیت ملی» سخن می‌گویند، به اسم ایدئولوژی‌زدایی، چنان حرف می‌زنند که انگار مردم فلسطین و لبنان و افغانستان و عراق و سوریه، قبل از هر چیز، ابزاری برای «کسب منفعت» و «حفظ امنیت» ما/ایرانی‌ها هستند. یعنی هنوز هم نوعی ملی‌گرایی فارغ از دین، مبنای اصلی گفتگوهای آنهاست.

اگر خاتمی، یا هرکدام دیگر از اصلاح‌طلبان، راست می‌گویند که به اندیشه‌های امام‌خمینی و ایدئولوژی انقلاب اسلامی اعتقاد دارند، چرا در طول این سال‌ها، در مسیر ائتلاف با گروهک‌هایی قرار گرفتند که صراحتاً خود را ملی‌گرا یا حداکثر، ملی‌مذهبی می‌خوانند؟ آیا خاتمی سخنان خودش را درباره این جماعت، زمانی که مدیرمسئول و نماینده امام در مؤسسه کیهان بود، به یاد ندارد؟ آیا فراموش کرده که امام ما درباره لیبرال‌های ملی‌گرا چه می‌گفت؟ آیا فراموش کرده که آنها درباره امام چه می‌گفتند؟ آیا نمی‌داند که آنها همین الان درباره امام چه می‌گویند؟

^{۳۴} واضح است که منظور من در اینجا ملی‌گرایی به مثابه یک ایدئولوژی و فلسفه زندگی است؛ وگرنه علاقه به وطن در چارچوب دین، چیزی نیست که کسی بخواهد با آن مخالفت کند. برای توضیحات بیش‌تر می‌توانید به کتاب «یستاده در باد» مراجعه نمایید.

دور از لب مردمان دون

با وجود همه این حرف‌ها، دروغ گفته‌ام اگر نگویم که من در آن ایام دولت اصلاحات، همیشه به خاتمی به چشم یک سرمایه ملی نگاه می‌کردم؛ سرمایه‌ای که آرزو داشتم هیچ‌کس، هیچ‌وقت آن را ضایع نمی‌کند. سخنم را با ذکر خاطره‌ای آغاز کردم. اجازه دهید با ذکر یک خاطره نیز آن را به پایان برسانم. بهمن سال ۱۳۷۶، دوازدهمین شب شعر/انقلاب/اسلامی، در مرکز علامه حلی تهران، برگزار می‌شد و من مثل همیشه، مجری آن شب‌های شعر به یاد ماندنی بودم. آن شب، وقتی یکی از شاعران در اشعارش اشاره‌ای به سیدمحمدخاتمی کرد، من نیز غزلی از حافظ را تقدیم خاتمی کردم. این غزل سراسر مدیحه بود اما در بیت آخرش یک هشدار داشت. درست به همین دلیل، من احساس می‌کردم که این غزل حقیقتاً وصف حال من است درقبال خاتمی.

افسوس که این مدیحه و هشدارش، به گوش خاتمی نرسید. یا آن‌که رسید، ولی گوش نکرد! یا آن‌که گوش کرد، ولی به وقت فتنه فراموشش نمود. غزل این بود:

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله‌گون باد

اندر سر ما خیال عشقت
هرروز که باد در فزون باد

هرسرو که در چمن درآید
در خدمت قامتت نگون باد

چشمی که نه فتنه تو باشد
چون گوهر اشک غرق خون باد

چشم تو ز بهر دلربایی
در کردن سحر ذوفنون باد

هرجا که دلیست در غم تو
بی صبر و قرار و بی سکون باد

قد همه دلبران عالم
پیش الف قدت چو نون باد

هردل که ز عشق توست خالی
از حلقه وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ
«دور از لب مردمان دون باد»